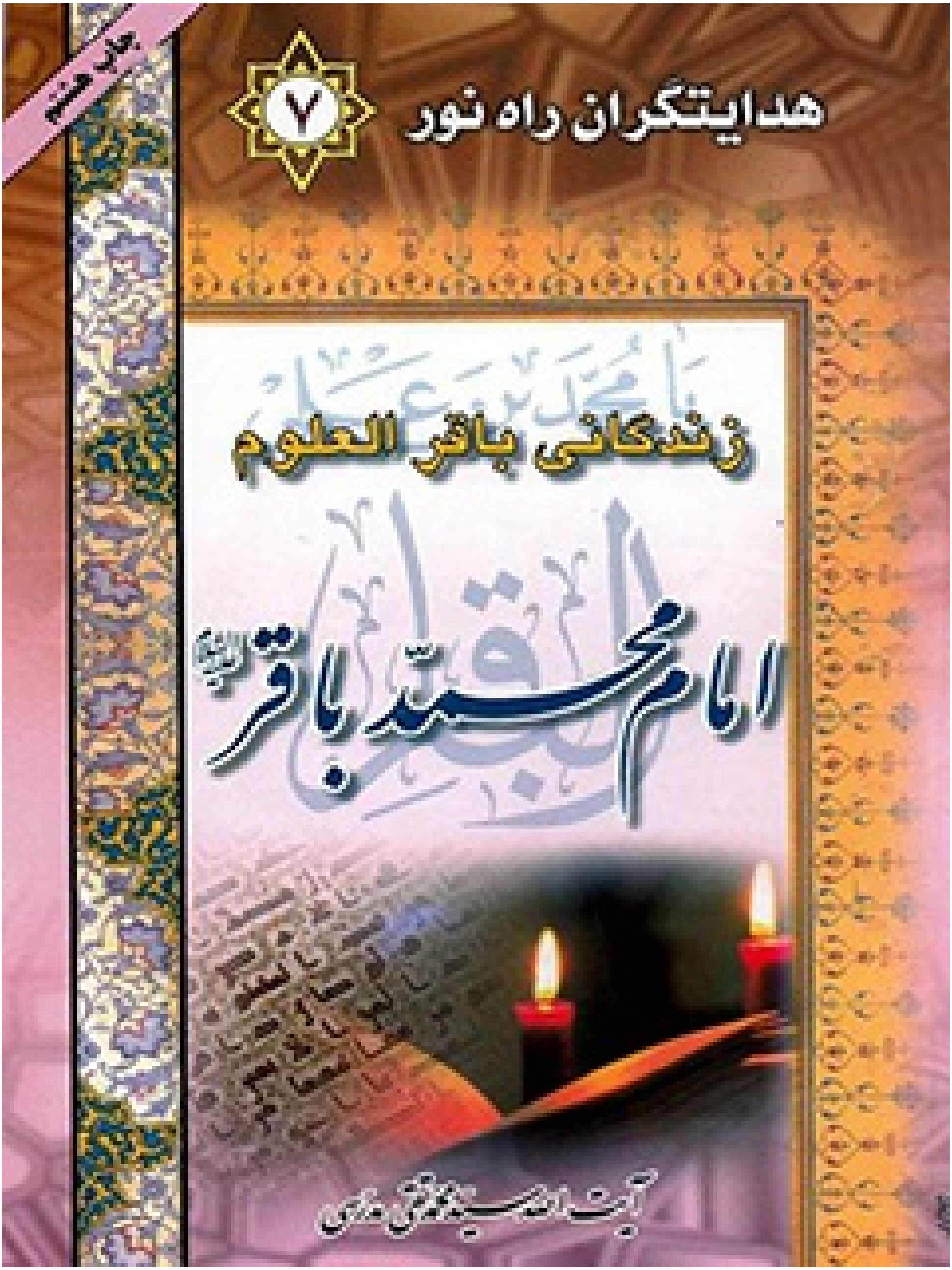

هدایتگران راه نور
۷
زندگانی باقر العلوم
امام محمد باقر
آیت الله سید محمد تقی مدرسی

بسم الله الرحمن الرحیم

هدایتگران راه نور (زندگانی باقرالعلوم امام محمدباقر علیه السلام)

نویسنده:

آیت الله سید محمد تقی مدرسی

ناشر چاپی:

محبان حسین (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

هدایتگران راه نور (زندگانی باقرالعلوم امام محمدباقر علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرسی، محمدتقی، - ۱۹۴۵

عنوان و نام پدیدآور : زندگانی باقرالعلوم امام محمدباقر علیه السلام/ محمدتقی مدرسی؛ مترجم محمدصادق شریعت

مشخصات نشر : تهران: محبان الحسین(ع)، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ص ۹۳

فروست : (هدایتگران راه نور؛ [ج] ۷)

شابک : ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۵-۲۶۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : چاپ قبلی: نشر بقیع، ۱۳۷۶

یادداشت : عنوان اصلی: الامام الباقر(ع)، قدوه و اسوه.

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۷۹: ۲۶۰۰ ریال

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۸۰: ۲۶۰۰ ریال

یادداشت : چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۱؛ ۲۶۰۰ ریال

یادداشت : ج. ۷ (چاپ پنجم: ۱۳۸۳): ۳۵۰۰ ریال

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : محمدبن علی(ع)، امام پنجم، ۱۱۴ - ۵۷ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : شریعت، محمدصادق، ۱۳۴۲ - ، مترجم

رده بندی کنگره : BP۳۶/م ۶۳۶۰۷،۴.ج ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۲۷۴۱۱

ص: ۱

اشاره

مقدمه نویسنده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین..

در آغاز گفتگو درباره امام باقر علیه السلام بایسته است که به دو شیوه متفاوت در ارزیابی زندگی ائمه و سیره استوار آنان اشاره کنیم.

عده ای هستند که زندگی امامان معصوم را با مقیاس سیاست و نهایت نقشی را که آنان در این عرصه بر عهده داشته اند، ارزیابی می کنند اینان حی عبادت و دانشها و اخلاق ائمه را با عینک سیاسی می نگرند.

در این میان اغلب مورخان را نیز می بینیم که زندگی آنان را در چهارچوب تنگ فردیت محدود می کنند و حتی آن را از سیاق زمانی خود نیز جدا می سازند.

در میان این دو شیوه، روش میانه ای وجود داد که زندگی ائمه را آکنده از پرتو افشانیهای فردی می داند که از مرزهای زمانی و مکانی فراتر رفته است و آن را دارای چنان گستره باز سیاسی قلمداد می کند که با شرایط تاریخی مخصوص به خود، هماهنگ و سازگار است.

آری، ائمه نمونه های والای انسانیت هستند همواره شمار مردان سیاستمدار نسبت به دیگر مردمان، بسیار اندک و ناچیز است. بنابر این درست نیست که هر یک

از نمونه های کامل بشری در قله حکومت باشند تا رفتار و کردار آنان تنها روشنگر راه حکام دیگری نظیر خود باشد. بلکه منطقی و معقول است که آنها در تمام سطوح اجتماعی، افرادی نمونه و الگو باشند تا حجت خدا بر مردم با شدت و کمال تمام گردد.

اگر قرار بود که تمام آنها در رأس حکومت باشند، البته مردم می گفتند که شیوه و عمرکد آنان تنها مخصوص صاحبان قدرت و حکومت است و به ما ربطی ندارد که در کار حکام دخالت کنیم.

علاوه بر این برخی از مردم همواره می کوشیده اند از پیروی کردن از پیامبران و امامان سربتابند تنها به این بهانه که آنان بشر نبوده اند و در نتیجه نمی توان از هدایت آنان بهره مند شد و یا اینکه هیچ یک از ما نمی توانیم در قالب فرشته در آییم. تمام فشارها و شکنجه هایی که بر پیامبران و امامان روا شد و زندانها و آزارها و دربدریها و ترسها و حتی کشتارها و اسارتها و بد نام کردن آنان همه دلیل بر آن است که اینان نیز انسانهایی چون ما بوده اند که تنها با گرفتن وحی و اراده و تمسک به حبل الله از ما متمایز گشته اند. خداوند در این بار به پیغمبر خود می فرماید:

«قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد»(۱)

و نیز می فرماید: پیامبران به مردم گفتند:

«ان نحن الا بشر مثلکم ولکن الله یمن علی من یشاء من عباده و ما کان لنا ان نأتیکم بسلطان الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون».(۲)

۱- کهف /۲۴ بگو همانا من بشری همانند شما هستم که بر من وحی می شود همانا معبودتان، خدایی است یگانه.
۲- ابراهیم /۱۱؛ ما جز بشری همانند شما نیستیم لکن خداوند بر هکس از بندگانش که خواهد منت نهد و ما را نیست که معجزه ای آوریم مگر با رخصت خدا، و مؤمنان باید بر خداوند توکل کنند.

شایـد همین که خداونـد اجازه می دهـد اولیایش در معرض شـکنجه ها و آزارها قرار گیرند، بدان جهت باشد که از یک سـو مردم آنان را تا مرز خدایی بالا نبرند خود سـقوط کنند و از سوی دیگر به خاطر این فشارها و سختیهایی که متحمل می شوند، بر درجات آنان در پیشـگاهش بیفزاید، از طرفی هم به مردم ساده لوح بفهماند که از ترس شـکنجه و فشار و فرار از آن، دست از دین نشویند.

اینـک زمـانی به نوشـتن درباره زنـدگی پنجمین پیشوای شـیعه و هفتمین الگوی والا معصوم علیهم السـلام می پردازم که کنار مرقد زینب بزرگ بانوی جهان اسـلام، در شام مسـکن گزیده ام و از خداوند می خواهم نور هدایت امام باقر علیه السلام را بر ما تمام کند و ما را از پایدارترین پیروان آن حضرت و نیک فرجام ترینشان قرار دهد.

انه ولی التوفیق

۲۶/۱۰/۱۴۱۰ ه

محمد تقی مدرسی

میلاد فرخنده

اشاره

از پدر و مادری علوی به دنیا آمد. (امام سجاد و ام عبداللّٰه دختر امام حسن مجتبی)

امام محمّد باقر چهار سال پیش از واقعه عاشورای کربلا. یعنی در سال ۵۷ هجری، چشم به جهان گشود.

در باره روز ولادت او میان راویان اختلاف است. برخی میلاد آن حضرت را سوّم صفر و برخی اوّل رجب گفته اند. آن حضرت از نظر سنّی بزرگترین فرزند پدرش نبوده است، امّا برای تصدّی منصب امامت از دیگران شایستگی بیشتری داشت، و پدرش پیرو فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به پیشوایی مردم منصوب کرد.

زهری، همین نکته را از امام سجاد علیه السلام می پرسد: ای فرزند رسول خدا چرا به بزرگترین فرزندانت وصیّت نکردی؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: ای ابو عبداللّٰه امامت به خردی است و به بزرگی نیست بلکه رسول خدا این گونه مقدر کرده و ما آن را این گونه در لوح و صحیفه یافته ایم.

مادر گرامی آن حضرت، چنان که امام صادق فرموده است: صدیقه ای بود که در خاندان امام حسن همتا و نظیر نداشت. (۱)

۱- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۱۵.

زندگی پاک

او چهار سال از عمر خود را در سایه جدّش، سبط شهید پیامبر، سپری کرد و از صبغه الهی که در زندگی امام حسین تجلّی یافته بود، برخوردار گشت.

بی گمان فاجعه جانگداز کربلا، بر شخصیّت امام باقر که لحظه به لحظه شاهد صحنه های آن بود، تأثیر خود را گذاشت چرا که بنابر برخی روایات، آن حضرت از جمله کسانی بود که همراه با بقیه بنی هاشم در این ماجرا حضور داشت.

امام پس از این فاجعه ۱۹ سال و ۶۰ روز در سایه پدر بزرگوارش، سیّد الساجدین، به سر برد (۱) که حیات او نمونه ای والا از زندگی ربّانی بود و پرتو این حیات، طریق سالکان حق را تا به امروز روشنی بخشیده است.

از همان روزهای آغازین حیاتش، خطوط امامت در سیمایش آشکار بود. در حدیثی از ابو الزبیر محمّد بن مسلم مکّی آمده است که گفت: نزد جابر بن عبداللّه بودیم که علی بن الحسین و فرزندش محمّد که هنوز کودک بود، وارد شدند. جابر، آن حضرت را در آغوش گرفت، علی بن الحسین خطاب به فرزندش فرمود: سر عمویت را ببوس، محمّد به جابر نزدیک شد و سر او را بوسید، جابر که بینایی اش را از دست داده بود، پرسید: این کیست؟ علی بن الحسین پاسخ داد: این محمّد پسر من است. جابر او را در آغوش گرفت و گفت: ای محمّد! رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو سلام فرستاده، پرسیدند: چطور؟! گفت: پیش رسول خدا بودم و حسین در اتاق آن

۱- (۲) همان مأخذ، ص ۲۱۷.

حضرت مشغول بازی بود، پیامبر فرمود:

ای جابر: فرزندم حسین را پسری است که علی خوانده می شود چون روز قیامت فرا رسد، منادی بانک بر آورد که سید العابدین برخیزد. در آن هنگام علی بن الحسین بر می خیزد، برای این علی پسری به دنیا خواهد آمد که محمّد نام دارد. ای جابر چنانچه او را دیدی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدار او، اندک خواهد بود.

پس از این دیدار دیری نپایید که جابر جهان را بدرود گفت. (۱)

امام محمّد باقر پس از رحلت پدرش، امامت مردم را عهده دار شد.

امامت و علم پیامبران

هنگامی که خورشید اقتدار بنی امیّه افول کرد و پایه های حکومت آنان در اثر انقلابهای پیاپی مکتبی، هر روز سُست تر از روز پیش می شد، امام باقر علیه السلام فرصت نشر معارف قرآنی را پیدا کرد. این معارف در صحیفه ای گرد آمده بود که اهل بیت هر یک آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ارث برده بودند.

و در این روزگار جامعه اسلامی که دامنه آن بسیار گسترش یافته و به مثابه چادری بزرگ ملّتهای گوناگون و فرهنگهای مختلف را در خود جای داده بود، به معارف قرآنی پیش از پیش نیاز داشت. این جامعه نوین را بر اساس چه ارزشهایی باید ارزیابی کرد؟ و ارزشهای توحیدی و چهار چوبهای عمومی و فرهنگی و روح قوانین

۱- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۷.

حاکم بر این جامعه در زمینه های مختلف چگونه باید باشد؟

تا دیروز امام سجاد از طریق نیایشها و راز و نیازهایش با خداوند، پرچم توحید را بر می افراشت و با دعا و نیایش حیات جامعه مسلمانان و بویژه جامعه مکتبی پیرو خط اهل بیت علیهم السلام را سر و سامان می داد.

امّا امروز این شالوده توحیدی استوار شده است و امام باقر علیه السلام می آید تا قلّه معارف را بر آن بنیاد نهد و پس از وی امام صادق علیه السلام با بیان بسیاری از مسائل حکمت الهی و تفسیر و فقه این بنیاد را تکمیل می کند.

معارفی که امام باقر در راه نشر و گسترش آن می کوشید، چه بودند و آن حضرت چگونه توانست راهی به سوی آنها باز کند؟

گاه در راه علم می توان از تجارب جزئی به قواعد عمومی دست یافت و گاه نیز می توان از این قواعد عمومی راهی به جزئیات باز کرد. اگر راه نخست، شیوه عموم مردم در رسیدن به علم است، راه دوّم نیز، راه علم پیامبران و جانشینان مرتبط با وحی آنان است.

از این روست که در یکی از کلمات قصار آمده است:

«علم نقطه ای است که نادانان آن را گسترش داده اند».

ظاهراً اساس علم پیامبر و جانشینان معصوم آن حضرت، قرآنی است که با حدیث نبوّی تفسیر شده است، امّا اساس حقیقی علم آنان نور عقلی است که با ایمان و الهام در قلوب خدا شناسان شعله می گیرد. این همان عقلی است که به مردم، اندکی از آن اعطا شده و در عوض خداوند پیامبران و جانشینان آنها را از آن کاملًا بهره مند ساخته است.

ص: ۱۴

در واقع درخشش نور عقل نزد انسانها و تجلّی آن در معارف اوّلیه ای که هر شخصی آن را می داند و در ارزشهایی که مردم در میان خود حاکم گردانیده اند و در پرتو افشانیها و روشنگرایبهایی که فقط نزد گروهی از مردم یافت می شود و آنان را به نوابغ و سران و بزرگان تبدیل می کند و ... ما را به معنی علم تکوینی که پروردگار در قلب اولیای برگزیده خویش افکنده است، رهنمون می شود. در حدیث آمده است:

«العلم نور يقذفه اللّه فی قلب من يشاء» (۱).

به نظر می رسد که برخی از مردم در وجود چنین علمی نزد پیامبران و امامان و گروهی از فقهای امّت تردید می کنند و بدین سخنان خداوند استناد می جویند که:

وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَايَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ (۲).

«وکلیدهای غیب پیش او (خدا) است که کسی جز او از آنها آگاهی ندارد.»

و: قُل لَّا يَعْلَمُ مَن فِی السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ (۳).

«بگو در آسمانها و زمین، هیچ کس جز خداوند غیب نمی داند.»

در حقیقت اگر مقصود اینان آن باشد که انسان به عنوان انسان نمی تواند بر غیب آگاهی یابد، بی تردید حق به جانب ایشان است، امّا اگر آنان بخواهند بگویند که خداوند نمی تواند به برخی از انسانها، غیب را بیاموزد پاسخ خواهیم داد که:

چنین نیست بلکه خداوند بر انجام این کار تواناست. مگر هر یک از ما تا

۱- (۱) علم نوری است که خداوند در قلب هر که خواهد، بیفکند.

۲- (۲) سوره انعام، آیه ۵۹.

۳- (۳) سوره نمل، آیه ۶۵.

اندازه ای به آینده علم نداریم. به عنوان مثال مگر ما نمی دانیم که روزی خواهیم مرد و یا مگر نمی دانیم که قیامت بر پا خواهد شد و خداوند مردگان را بر خواهد انگیخت و خورشید فردا طلوع خواهد کرد و امروز نیز بالاخره در پس کوههای مغرب فرو می رود؟ این معارف و دهها دانش دیگر مربوط به آینده، بیش از نیمی از اطلاعات ما را تشکیل می دهند و پایه علم و هدف اساسی علم می باشند. خداوند پاک به انسان چیزهایی را که نمی دانست آموخت. وحی نیز بخشی از علم غیبی است که پروردگار به هر یک از بندگان خود که بپسندد، آن را می آموزد.

خداوند متعال در قرآن فرموده است:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً (۱).

«داننده غیب است و هیچ کس را بر غیبش آگاه نگرداند* مگر آن کس از رسولان خود که بر گزیده است که بر محافظت او (فرشتگان را) از پیش رو و پشت سر می فرستد.»

و نیز فرموده است:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِى مِن رُسُلِهِ مَن يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۲).

«و خداوند تمام شما را بر غیب آگاه نسازد و لیکن خداوند هر کس از رسولانش را که بخواهد بر می گزیند. پس به خداوند و فرستادگانش ایمان آرید و اگر ایمان آورید و تقوا پیشه کنید، شما را پاداشی بزرگ است.»

همچنین در جای دیگری فرموده است:

ذلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ

۱- (۱) سوره جنّ، آیه ۲۶- ۲۷.

۲- (۲) سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.

مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۱).

«این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می کنیم و تو نزد آنان حاضر نبودی آن زمان که قرعه به نام نگهبانی و کفالت مریم می زدند و تو نزد آنان نبودی هنگامی که با یکدیگر به مخاصمه بر می خاستند.»

بالاخره آنکه اینان در «وسعت» دانش پیامبران و اوصیا به تردید افتاده اند.

آنان هنوز در نیافته اند که چگونه بشری محدود می تواند به راهنمایی پروردگار خویش به علم حقایق دست یابد. اینان از همان خاستگاهی به تکذیب این «وسعت» علم می پردازند که پیشینیان از همان خاستگاه پیامبری پیامبران را تکذیب می کردند و این خاستگاه همان جهل به مقامی است که برای انسان مخلص و خداگر اختصاص داده شده است. اینان هنگامی که «مجبور» شدند نبوّت را به رسمیّت بشناسند وابعاد آنرا نشناختند کوشیدند تا آنجا که ممکن است از شأن و مقام آن بکاهند و تا آنجا که می توانند سعی میکنند معجزات و مقامات والای آنان را انکار کنند و چون در این هدف ناکام شدند، از قدر اوصیاء می کاهند و کرامات و برخورداری آنان را از علم، آن هم از سر چشمه ای غیبی و به صورت الهام، نفی کردند. حال آن که اگر اینان با خود و با حق منصفانه برخورد می کردند و پس از آن همه دلایل محکمی که از خلال بررسی و پژوهش سخنان آنان به دست می آمد، بدون هیچ تعصب کورکورانه یا پیشداوری هیچ مانع عقلی برای اعتراف به این نکته نمی یافتند.

امام باقر نیز همچون دیگر ائمه علیهم السلام با دو گروه متفاوت از مردم برخورد داشت. در همان هنگامی که برخی وی را از جنس بشر نمی دانستند و به سبب غلوی که در این خصوص نشان می دادند از مرز دین فراتر می رفتند، برخی دیگر اصلًا

۱- (۳) سوره آل عمران، آیه ۴۴.

وابداً مقام والا و بزرگ حضرتش را به رسمیّت نمی شناختند!!

یکی از افراد گروه نخست، مغیره بن سعید بود که راه غلو پویید و بر امام باقر دروغ بست تا آنجا که امام در باره او به یکی از یارانش به نام سلیمان لبان فرمود:

هیچ می دانی داستان مغیره بن سعید مانند کیست؟ سلیمان گفت: نه.

آن حضرت فرمود: ماجرای او همچون ماجرای بلعم است که اسم اعظم بدو داده شده بود که خداوند در باره او فرموده بود:

آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ (۱).

«آیتهای خویش را به او عطا کردیم پس او از این آیات سر پیچید چنان که شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان شد.»

امّا گروه دوّم پر شمارتر بودند. اینان کسانی بودند که نمی توانستند علم امام و معرفت وی را بدانچه آنان نمی شناختند و کرامت او را در نزد خداوند و پذیرفتن دعاهایش از سوی خداوند را به خود بقبولانند!!

اینان نه تنها منکر فضایل اهل بیت علیهم السلام هستند بلکه حتّی آنها را اموری ناممکن قلمداد می کنند. چرا؟ چون هنوز انبیا و اولیای خدا و مقام والای آنان را در پیشگاه پروردگار به درستی نشناخته اند.

اگر اینان واقعاً در آفرینش انسان و اینکه چگونه خداوند انسان را در زمین به جانشینی خویش برگزید و به واسطه دانایی و توانایی که بدو بخشید، هر آنچه که در

۱- (۱) سوره اعراف، آیه ۱۷۵.

زمین بود به تسخیر وی در آورد انـدیشه می کردنـد، پی می بردنـد که این از حکمتهای خداوند سبحان است که یکی را در علـم و دانـایی بر دیگری برتری دهـد و بـه فرمـانبرداران و مخلصـانش، چـه از راه وحی، همچـون پیـامبران، وچـه از راه الهـام، همچون جانشینان پیامبران، معرفت و آگاهی بیشتری بخشد.

از سوی دیگر، کتابی که خداونـد به وحی فرو فرسـتاده است خود در برگیرنـده چشم اندازهای گسترده علم و دانش است که جز کسـانی که خداونـد دلهایشان را به ایمان آزموده است، بـدانها دست نیازنـد که ایمان نور خداونـدی است که از مشـکات نبوّت تابیـده می شود. این همـان یـاد و نـام خـداست که از خـانه هـای اوصـیا اوج می گیرد چنـان که خداونـد در قرآن کریم فرموده است:

اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ (۱).

«خداونـد نور آسـمانها و زمین است. داسـتان نورش به مشـکاتی ماند که در آن روشن چراغی باشد و آن چراغ در میان شیشـه ای.»

و فرموده است:

فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ* رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ (۲).

«در خـانه هایی خداونـد رخصت داده که آنجا رفعت یابـد و در آن ذکر نام خـدا شود و صـبح و شام در آنها خـدای را تسبیح کنند. مردانی که نه سوداگری و نه خرید و فروش آنان را از یاد خداوند غافل نگرداند.»

آنگاه می فرماید:

۱- (۱) سوره نور، آیه ۳۵.

۲- (۲) سوره نور، آیه ۳۶- ۳۷.

وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُورٍ (۱).

«و هر کس که خداوند برایش قرار ندهد نوری، برایش نوری نخواهد بود.»

این نور خدایی است که بخشی اندک از آن به انسان داده شده که اگر بدان آگاهی یابد، به برکت آن تمام آنچه را که در گرداگرد خود دارد، رام می کند. حال اگر این نور از او گرفته شود به نظر شما چه چیزی برایش به جا می ماند؟ آیا او در این صورت می تواند چیزی را بشناسد؟ اگر همه انسانها گرد آیند و بخواهند دیوانه ای را بر سر عقل آورند یا پیری کهنسالی را دو باره بخواهند آموزش دهند و به او دروس ریاضی- مثلًا- بیاموزند، آیا بدون وجود این نور می توانند راه به جایی برند؟ هرگز! پس اینان به کدام دلیل از خدایی که این نور را به بشر بخشیده، بعید می دانند که آن را برای برخی از بندگان برگزیده اش چند برابر کند؟!

بنابر این در می یابیم که وحی و الهام در چهار چوب سنّتهای جاری خداوند در میان مردم جای دارد و عقل هم آنها را می پذیرد و دل بدانها آرام می گیرد.

علم امامان اهل بیت علیهم السلام نیز در دایره همین سنّتهاست. علم اینان یا از وحی سر چشمه می گیرد و یا از الهام.

علم ائمه علیهم السلام از راههای زیر با وحی ارتباط پیدا می کند:

اولًا: از کتاب خدا (قرآن کریم) و تدّبر در آیات و تأویل آنها بر حقایق و واقعیات. آیا مگر علوم گذشته و آینده و تفصیل آنچه که در زمان حال جریان دارد در کتاب خداوند نیامده است؟ و راستی چه کسانی به قرآن سزاوارتر از کسانی هستند که قرآن در خانه هایشان فرود آمده است و علم و دانش آن را از روز نخست با شیر مادر نوشیده اند؟

۱- (۳) سوره نور، آیه ۴۰.

امامان بسیار سخت شیفته قرآن بودند و آن را فراوان پاس می داشتند. در هر سه روز و چه بسا گاه در یک روز همه آن را می خواندند و همواره می گفتند که در هر دوره کردن قرآن، از دانش جدیدی بهره مند می گردند. حتّی آنان از طریق خواندن آیات کریمه قرآن از آفاق گوناگون نیز آگاهی می یافتند. در حدیثی که از امام صادق علیه السلام روایت شده، آمده است.

«به خدا سوگند من آنچه را که در آسمانها و زمین و آنچه را که در دنیا و آخرت است، همه را می دانم» و چون دید که حالت برخی، از شنیدن این سخن دگرگون شد، خطاب به بکیر بن اعین فرمود: «ای بکیر من این علوم را از کتاب خداوند تعالی آموختم که خود می فرماید: وَنَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ» (۱).

«و کتاب را بر تو فرو فرستادیم که بیانگر هر چیز است.»

ثانیاً: احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که ائمه هدی آنها را از طریق نیاکان بزرگ خویش امیر مؤمنان و فاطمه زهرا به ارث بردند. در حدیث آمده است که امام باقر به جابر بن عبداللّه فرمود:

«ای جابر اگر ما از رأی و نظر خود به شما حدیث می گفتیم هر آینه از نابود شوندگان بودیم، ولی ما احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله اندوخته ایم، چنان که اینان طلا و مال خویش را می اندوزند». (۲)

معروف است که گنجینه های علم نبوّت به رسول خدا منتقل شد و اهل بیت آن حضرت این گنجینه ها را به ارث بردند. به نظر می رسد که این علوم در جفری

۱- (۱) سوره نحل، آیه ۸۹.

۲- (۲) بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۸.

بزرگ، مکنون بوده است، زیرا در حدیثی از امام صادق آمده است که «جفری سپید نزد من است».

و چون را وی از او پرسید که در آن چیست؟ فرمود:

«در آن زبور داوود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و حلال و حرام و مصحف فاطمه است. نمی گویم که قرآن هم در آن است. در آن چیزهایی است که مردم برای دانستن آنها به ما نیازمندند و ما به کسی نیازمند نیستیم. حتّی در آن از تازیانه و نصف تازیانه و ثلث و ربع آن و دیه خراش کوچک نیز سخن گفته شده است». (۱)

این جفر در بردارنده مجموعه میراث اهل بیت از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله است.

یکی از این مجموعه ها، مصحف فاطمه است که عبارت است از مجموعه احادیث که امام علی علیه السلام در صحیفه ای نگاشته است و مطابق آنچه در روایت آمده حوادث و نامهای کسانی که تا روز قیامت حکومت می کنند در این مصحف ذکر شده است. (۲)

یکی دیگر از این مجموعه ها، کتابی است که «جامعه» خوانده می شود.

این کتاب را رسول خدا صلی الله علیه و آله املاء کرده و امیرمؤمنان علیه السلام نگاشته است. طول این کتاب هفتاد ذراع است و تمام احکام دین در آن یاد شده است.

در حدیثی از ابو بصیر از امام صادق نیز همین مطلب آمده است، ابو بصیر می گوید:

«شنیدم که آن حضرت از ابن بسترمه که در خصوص مسأله ای فتوا داده بود،

۱- (۳) همان مأخذ، ص ۳۷.

۲- (۱) بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۷.

یـاد کرد و فرمود: این فتوا کجـا و آن «جامعه» که املای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و به خط علی علیه السـلام بود کجا؟! تمام حلال و حرام و حتّی دیه جراحات در این «جامعه» موجود است. (۱)

ایـن میراث علمی، دسـت بـه دست در میـان ائمه اهـل بیت علیهم السلام می گشت و وجـود آن در نزد یکی از فرزنـدان امـام راحل، خود گواه آن بود که او جانشـین آن امام است. در تاریـخ زندگی امام باقر می خوانیم که پدر بزرگوارش، امام سـجاد، در هنگام شهادت به فرزندانش که گردش را گرفته بودند نگریست و سپس به محمّد بن علی رو کرد و فرمود:

«ای محمّد! این صـندوق را به خانه ات ببر ... سپس فرمود: بدان که این صندوق حاوی دینار و درهم نیست بلکه آکنده از علم و دانش است» (۲)

شاید ما بپرسیم: چگونه ممکن است که تمام احکام شریعت در کتابی محدود که طول آن به هفتاد ذراع می رسد، گرد آید؟

شایـد این کتاب محتوی اصول و ارقام و نور علم بوده است و ائمه علیهم السـلام با توجّه به آنها، به دیگر ابواب علمی رهنمون می شده اند. چنان که پیامبر صـلی الله علیه و آله به همین شـیوه تمام ابواب علمی را به امیر مؤمنان علی آموخت. در حدیثی از امام صادق آمده است که فرمود:

«رسول خدا هزار کلمه به علی وصیّت کرد که برای هر کلمه هزار کلمه دیگر

۱- (۲) همان مأخذ، ص ۱۸.

۲- (۳) همان مأخذ، ص ۳۳.

گشوده می شد». (۱)

در تعبیر دیگری امام باقر از زبان جدّش امام علی می فرماید:

«همانا رسول خدا هزار باب به من بیاموخت که هر باب را هزار باب گشوده می شد». (۲)

بنابر این ائمه علیهم السلام بیان می کردند که اصول علم در نزد آنان است و چنین به نظر می رسد که این همان میراث ایشان از رسول خدا بوده است. در حدیثی از امام باقر آمده است که فرمود:

«همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم بخشید و بخشید و بخشید و ما نیز اهل بیتیم. پناهگاههای علم و ابواب حکمت و نور شریعت در نزد ماست».

و در حدیثی از امام صادق آمده است:

«همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم بخشید و بخشید و بخشید، آنگاه امام به شماری از نعمتهایی که رسول خدا به مردم بخشیده بود اشاره فرمود (و آنگاه گفت) و شالوده ها و ریسمانها و انوار تابناک و مهمیز علم همه در نزد ما اهل بیت است». (۳)

۱- (۱) بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۹.

۲- (۲) همان مأخذ، ص ۲۹.

۳- (۳) همان مأخذ، ص ۳۱.

علم الهام

اگر علم نوری باشد که خداوند آن را در قلب هر کس خواهد بیفکند پس کدام مانع می تواند از افکندن نور علم در قلب اولیای خداوند جلوگیری کند؟

بنابر این یکی از سر چشمه های علم ائمه علیهم السلام، الهام است. این الهام همواره با سکینه و آرامش همراه است و به ائمه اطمینان می دهد که این علم از جانب خداوند است. همین نکته در حدیثی از امام صادق روایت شده است.

آن حضرت می فرماید:

«علم ما غابر و مزبور و نکث در قلب و نقر در گوشهاست. امّا غابر آن است که علم ما پیشی گرفته و مزبور آن است که بر ما می آید و نکث در قلوب الهام، و نقر در گوشها از فرشته است».

زراره نیز همانند این حدیث را نقل کرده و افزوده است:

گفتم: وقتی که شخص دیده نمی شود از کجا پی می برد که آن از فرشته است و نمی ترسد که از شیطان باشد؟

امام صادق فرمود:

ص: ۲۵

«بروی آرامش افکنده می شود و او می داند که این الهام از فرشته است و اگر از شیطان بود بروی ترس و اضطراب مستولی می شد و اگر شیطان به مقابله او در آید، نمی تواند جلوی آن «آرامش» را بگیرد». (۱)

علم و دانش امام باقر همچون سایر ائمه علیهم السلام از این سر چشمه ها نشأت می گرفت. بنابر این معارف دینی که خداوند بر زبان آن حضرت جاری می کرد چندان موجب شگفتی نیست تا آنجا که شیخ مفید در این باره می گوید: از هیچ یک از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام در باره علم دین و آثار و سنّت و علم قرآن و سیره و شاخه های آداب، آن چنان که از امام باقر ظاهر شده، آشکار نشده است. (۲)

از این رو می بینیم که بزرگان فقه و حدیث نیز به این سر چشمه الهی علم سرشار اعتراف کرده اند. در کشف الغمه از عبد العزیز بن اخضر جنابذی در کتابش موسوم به معالم العتره از حکم بن عتیبه یکی از فقهای بزرگ روزگار خود روایت شده است که در تفسیر این آیه از قرآن که فرمود است:

نَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ (۳).

«همانا در این آیتی است برای هوشمندان.»

گفت: به خدا سوگند محمّد بن علی امام باقر علیه السلام، یکی از ایشان (هوشمندان) بود. (۴)

۱- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۰.

۲- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۰.

۳- (۲) سوره حجر، آیه ۷۵.

۴- (۳) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۷.

همچنین ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیه الاولیاء آورده است: مردی از ابن عمر پرسشی کرد و او نتوانست پاسخ دهد و گفت: نزد این جوان (امام باقر) برو و از او بپرس و مرا هم از پاسخ او آگاه کن. امام پرسش مرد را پاسخ گفت.

آن مرد نزد ابن عمر رفت و او را از جواب امام باقر آگاه ساخت، آنگاه ابن عمر گفت: انهم اهل بیت مفهمون. (۱)

عبارت «مفهمون» در آن روزگار شایع بود، منظور آن است که اینان از جانب خداوند مؤیدند و پروردگار از راه الهام به ایشان مسائل مختلف را می آموزد.

از این روست که می بینیم عدّه ای از دانشمندان، به قصد بهره برداری از دانش الهی آن حضرت، از هر گوشه ای به محضرش می شتافتند تا آنجا که از عبداللّه بن عطاء روایت شده است که گفت: هرگز دانشمندان را در محضر کسی همچون ابو جعفر محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام خوارتر و کوچکتر ندیدم. من حکم بن عتیبه را با آن همه بزرگی و جلالتی که در قوم خود داشت در نزد او می دیدم که گویی همچون کودکی در برابر معلم خویش نشسته است. (۲)

محمّد بن مسلم، آن فقیه بزرگ و نام آور، از آن حضرت سی هزار حدیث روایت کرده است، همچنین جابر جعفی درباره آن حضرت گوید: ابو جعفر علیه السلام هفتاد هزار حدیث برایم گفت که هرگز از کسی نشنیده بودم. (۳)

از آنجا که فضای سیاسی در آن روزگار تا حدودی باز شده بود، این فرصت برای امام باقر علیه السلام فراهم گشت تا با بسیاری از مخالفان به مناظره پردازد و آنان را به جاده

۱- (۴) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۷.

۲- (۱) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۷.

۳- (۲) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۷.

صواب باز گرداند. تاریخ، برخی از این مناظره ها را در خود ثبت کرده است و ما اینک بخشی از آنها را نقل می کنیم تا خود گواه حجّتهای بالغه الهی در پشت این مناظرات باشد.

۱- عبداللّه بن نافع بن ازرق یکی از سران فرقه خوارج بود که جزو سرسخترین دشمنان حضرت علی و خاندان وی به شمار می رفت. وی می گفت: اگر بدانم در زمین کسی هست که با من بر سراین نکته بحث کند که علی اهل نهروان را کشته و در این خصوص مرتکب ستمی نشده هر آینه به سوی او می شتابم.

از او سئوال شد: اگر در میان فرزندانش کسی باشد که این پرسش تو را پاسخ گوید چطور؟ عبداللّه گفت: آیا مگر در میان فرزندان او دانشمندی وجود دارد؟

به وی گفته شد: این آغاز نادانی توست آیا مگر این خاندان هیچ گاه از وجود دانشمند تهی می ماند؟! عبداللّه گفت: دانشمند امروز آنان کیست؟ پاسخ گفتند: محمّد بن علی بن الحسین بن علی.

عبداللّه به همراه تنی چند از بزرگان یاران خویش به سوی امام باقر روانه شد و به مدینه در آمد و از امام باقر اذن ورود خواست. به ان حضرت عرض شد این عبداللّه بن نافع است. امام فرمود: او را با من چه کار که هر روز، در صبح و شام از من و پدرم، بیزاری می جوید؟

ابو بصیر کوفی به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم او ادعا می کند که اگر بداند کسی در زمین وجود دارد که با وی بر سر این نکته بحث کند که علی نهروانیان را کشت و در این خصوص مرتکب ستمی نشده هر آینه به سوی او می شتابد.

امام باقر به ابو بصیر گفت: آیا فکر می کنی که او به قصد مناظره آمده

است؟

ابو بصیر عرض کرد: آری. امام فرمود: ای غلام برو بار او را بر زمین گذار و به وی بگو که فردا نزد ما بیاید.

چون صبح روز بعد فرا رسید، عبداللَّه بن نافع به همراه بزرگان یارانش آمدند. ابو جعفر نیز در پی فرزندان مهاجران، و انصار فرستاد و آنان را جمع کرد. سپس خود به سوی مردم رفت، گویی پاره ای از ماه بود. آن حضرت به سخنرانی ایستاد. خدای را، ستود و بر پیامبرش صلی الله علیه و آله درود فرستاد و آنگاه فرمود: سپاس خدا را که ما را به نبوّت گرامی داشت و به دوستی خویش اختصاص داد. ای فرزندان مهاجران و انصار هر که منقبتی از علی بن ابی طالب به یاد دارد، برخیزد و بگوید.

مردم برخاستند و مناقب آن حضرت را بر شمردند. عبداللَّه گفت: من نیز این مناقب را از این مردم روایت می کنم، امّا من از کفر علی پس از تعیین حکمین سخن می گویم. صحبت تا آنجا ادامه یافت که به حدیث خیبر رسیدند. یعنی حدیثی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر خطاب به مسلمانان فرموده بود: هر آینه فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند. وی حمله کننده است نه گریزنده و باز نمی گردد مگر آنکه خداوند فتح را بر دستان او جاری سازد.

امام باقر خطاب به عبداللَّه گفت: در باره این حدیث چه می گویی؟ وی پاسخ داد: این حدیث حق است و در آن تردید نتوان کرد، امّا علی بعداً اظهار کفر کرد. امام باقر؛ با شنیدن این پاسخ به او گفت: مادرت به عزایت نشیند. به من بگو آیا روزی که خداوند علی بن ابی طالب را دوست می داشت، می دانست که وی روزی نهروانیان را می کشد یا نمی دانست؟ اگر بگویی نمی دانست، کفر ورزیده ای.

ص: ۲۹

عبـداللّه گفت: می دانست امـام فرمود: خداونـد او را دوست می داشت چون اطـاعتش می کرد یـا چون نـا فرمانیش می کرد؟ عبداللّه پاسخ داد: بنابر این که اطاعتش می کرد. پس امام باقر به او فرمود: برخیز که شکست خوردی.

عبداللّه برخاست در حالی که می گفت: تا بر شـما رشـته سپید از رشته سیاه صبح آشکار شود، خداوند خود نیک می داند که رسالتش را کجا قرار دهد. (۱)

۲- قتاده یکی از برجسـته ترین فقیهان بصـره بود، با وجود این بسـیار دوست داشت که امام باقر را دیـدار و با وی مناظره کنـد. چرا که مدینه در آن هنگام پایگاه فقه و تفسـیر و دیگر معارف الهی به شمار می آمد و از همین رو بود که آوازه علم و دانش امام باقر تا افقهای دور دست پیچیده بود.

قتـاده، نیز به همین خاطر به مـدینه آمـد و سـراغ امام را گرفت و چون با آن حضـرت رو به رو شـد، امام از وی پرسـید: تو فقیه مردم بصـره ای؟ قتاده گفت: آری. امام به وی فرمود: وای بر تو ای قتاده. همانا خداونـد عز و جل عدّه ای را آفریده آنان را بر خلق خویش حجّت قرار داد، پس آنان ستونهای خداوند بر زمینند و فرمان او را راست می گردانند و بر گزیدگانند در علم او، پیش از خلق آنان را آفرید و آنان سایه های عرش اویند.

قتاده دیری خاموش مانـد و آنگاه گفت: خداونـد حال تو را نکو گردانـد. به خدا من فراروی فقیهان و برابر ابن عبّاس نشسـتم، امّا دل من در مقابل هیچ یک از آنان چنان نلرزید که در برابر تو. ابو جعفر از او پرسید: آیا تو هیچ می دانی که

۱- (۱) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۹.

کجایی؟ تو در برابر خانه هایی هستی که خداوند رخصت فرموده که بلندی گیرند و نامش در آنها یاد شود و هر بام و شام مردانی که نه تجارت و نه سوداگردی آنان را از یاد خدا و اقامه نماز و پرداخت زکات غافل نکند، وی را در این خانه ها تسبیح می کنند. تو این هستی و ما این!.

قتاده گفت: به خدا راست گفتی. خداوند مرا فدای تو کند! آن خانه ها، سنگی و گلی نیستند آنگاه گفت: در باره پنیر به من بگو. پس ابو جعفر لبخندی زد و فرمود: پرسشهای تو به این مسائل باز می گردد؟! قتاده پاسخ داد: من حکم آن را از یاد برده ام و نمی دانم.

امام باقر فرمود: در آن اشکالی وجود ندارد. قتاده پرسید: چه بسا بوهای میّت در آن نهفته باشد. آن حضرت فرمود: اشکالی ندارد، زیرا این بوها نه عروقی دارند و نه خونی و نه استخوانی بلکه آن از میان سرگین و خون بیرون می آید. سپس فرمود: این بوها همانند مرده مرغی هستند که از آن تخمی بیرون می آید. آیا تو این تخم را می خوری؟ قتاد گفت: نه خود آن را می خورم و نه به کسی می گویم که آن را بخورد. امام پرسید: چرا؟ قتاده پاسخ داد: چون از میّته است. حضرت به او فرمود: اگر این تخم نگه داری شود و جوجه ای از آن زاده شود آیا آن جوجه را می خوری؟ قتاده پاسخ داد: آری می خورم. امام پرسید: چه چیز باعث می شود که آن تخم بر تو حرام و این جوجه بر تو حلال شود؟

سپس فرمود: این بوها نیز همانند این تخم هستند. پنیر را از بازارهای مسلمانان و از دستان نمازگزاران بخر و در باره آن پرس و جو مکن تا مگر کسی در باره آن به تو خبری

برساند. (۱)

۳- آوازه علم و دانش امام محمد بن علی الباقر چنان در بین مردم پیچیده بود که وی را «باقر» نامیدند. در زبان عرب آن حضرت به باقر شهرت داشت چون علم را می شکافت و اهل آن را می شناخت و شاخه های علم را گسترش و توسعه می داد. در زبان عرب نیز «تبقر» به معنی توسّع «گسترش داد» آمده است. (۲)

ابن حجر در کتاب الصواعق المحرقه گوید: او را باقر نامیدند و بقر الأرض به معنی شکافت زمین را و هویدا کرد نهفته ها و مکنونات آن را. او نیز معارف و علوم و حقایق احکام و حکمتها و لطایف را از گنجینه های نهان استخراج و آشکار می کرد و این امور جز بر کسی که بصیرتش ربوده شده یا سرشت و باطنش به تباهی گراییده بر همگان مُبرم و آشکار است. از این روست که آن حضرت را شکافنده و جامع علم و آشکار کننده و بالا برنده دانش خوانده اند. (۳)

امام از طریق تربیت گروهی بزرگ از فقیهان و مفسران و حکیمان معارف الهی، همچون جابر بن یزید جعفی، محمّد بن مسلم، ابان بن تغلب، محمّد بن اسماعیل بن بزیع، ابو بصیر اسدی، فضیل بن یسار و گروهی دیگر مسلمانان را از فیض دانش خویش سرشار می ساخت.

همچنین وی از طریق گروهی از علمای عصر خویش که از او روایت نقل می کردند، به نشر و گسترش علم می پرداخت. کسانی همچون ابن مبارک، زهری، اوزاعی،

۱- (۱) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۱۰- ۱۱.

۲- (۲) همان مأخذ، ص ۴۰.

۳- (۳) همان مأخذ، ص ۴۰.

ابو حنیفه، مالک، شافعی، زیاد بن منذر، هندی، بطری، بلاذری، سلامی، خطیب و بسیاری دیگر که در زمره شاگردان آن حضرت بوده اند. (۱)

حکام و سلاطین، به رغم مبارزه شدید و پیوسته خود با اهل بیت علیهم السلام، در هر حادثه و رویداد سختی به ایشان پناه می بردند. ائمه علیهم السلام نیز هیچ گاه از خدمت در راه اسلام و نجات امّت از اشتباهات دریغ نمی کردند.

در این باره تاریخ از گرفتاری عبد الملک خلیفه اموی نمونه ای برای ما ثبت کرده است. بنابر آنچه ابراهیم بن محمّد بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی از کسائی نقل کرده آمده است:

روزی بر رشید وارد شدم. وی در ایوان مخصوص خود نشسته بود رو به رویش پول فراوانی قرار داشت که از بسیاری آنها، کیسه ها شکافته شده بودند.

رشید دستور داده بود که این پول را در میان خدمتکاران مخصوصش تقسیم کنند و خود درهمی به دست گرفته بود که نوشته آن آشکار بود. رشید در این نوشته تأمل می کرد. او با من بسیار سخن می گفت، از من پرسید: آیا می دانی چه کسی نخستین بار این نوشته را در طلا و نقره مرسوم کرد؟ گفتم: سرورم! آن شخص عبد الملک بن مروان بود! رشید گفت: علت آن چه بود؟ گفتم: در این باره چیزی نمی دانم جز آنکه وی نخستین شخصی بوده که این نوشته را مرسوم کرده است! رشید گفت: اینک تو را از این بابت آگاه می گردانم. کاغذ از آن رومیان بود و بیشتر کسانی که در

۱- (۱) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۱۷.

مصـر زنـدگی می کردند نصـرانی و بر آیین پادشاه روم بودند. حواشـی این کاغذها با نقوش رومی تزیین می شد و نقش آنها پـدر و پسـر و روح القدس بود این وضع همچنان ادامه داشت و در صدر اسـلام نیز در آنها تغییری روی داده نشد تا آنکه عبد الملک به حکومت رسید. او که مردی هوشمند بود، متوجّه این امر شد.

روزی به کاغذی برخورد، به حاشـیه آن نگریست و دسـتور داد آن را به عربی ترجمه کنند. چون این نقوش ترجمه شد وی را خوش نیامد و گفت: چه دشوار است برای دین اسلام که حاشیه کاغذها و آنچه در گرداگر کاسه ها و جامه هاست و در مصر ساخته می شوند و نقش و نگارهایی که روی پرده ها و غیر آنها در این دیار که این همه وسعت و ثروت و جمعیّت دارد انجام می شود این گونه باشـد! این کاغذها از مصـر بیرون می آید و در آفاق و شـهرهای مختلف دست به دست می گردد در حالی که بر روی آنها عبارات شـرک، حک شـده است! سـپس وی نامه ای به عبد العزیز بن مروان، عامل مصـر نوشت مبنی بر آنکه این حاشـیه ها را بر روی هر جامه و کاغذ و پرده و ... دید باطل کند و به جای آن، آنها را به سوره توحید و شَـهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَاإِلهَ إِلَّا هُوَ ... مزین سازد. حاشـیه کاغـذها تا آن وقت همین بود نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم و بدون تفاوت. همچنین وی به دیگر کارگزاران خود دسـتور داد که چنانچه در محلّ تحت فرمان خود کاغذهای مزیّن به طراز رومی را دیدند از بین ببرند و اگر پس از دسـتور عـدم اسـتفاده از آنها، از این کاغـذها نزد کسـی یافتنـد او را به شـدّت مجازات و به زندانهای دراز مدّت محکوم کنند.

چون کاغـذهای مزیّن به طراز جدیـد مزین به سوره توحید در میان مردم رواج یافت و برخی از آنها به دیار روم برده شد، خبر این اقدام عبد الملک در روم انتشار یافت و به گوش پادشاه

آنان رسید. وی دستور داد این طراز را برای او ترجمه کنند و چون آن را خواند بسیار خشمگین شد و به عبد الملک نوشت:

کار کاغذ سازی و آنچه در آنجا نقش و نگار می یابد متعلق به روم است. این روال از قبل نیز جریان داشته تا آنکه تو آن را ابطال کردی. پس اگر خلفای پیش از تو درست رفته بودند تو خطا کرده ای و اگر تو درست رفته ای آنان خطا کار بوده اند حال هر یک از این دو حالت را که می خواهی و دوست داری برگزین. من برای تو هدیه ای در خور و شایسته مقامت نیز فرستاده ام و دوست دارم که کار طراز را در تمام مواردی که پیش از این انجام می شد، به روال سابق باز گردانی. این درخواست من است که اگر آن را روا داری از تو سپاسگزارم و نیز دستور بده که این هدیه را- که بسیار گرانبها بود بپذیرند.

چون عبد الملک نامه پادشاه روم را خواند، قاصد را باز گرداند و به وی اطلاع داد که پاسخی برای پادشاه روم ندارد و هدیه را هم نمی پذیرد. قاصد به نزد پادشاه رفت. پادشاه میزان هدیه را دو برابر کرد و باز قاصد را روانه دربار عبد الملک ساخت و پیغام داد: به گمانم تو هدیه را نا چیز شمردی و آن را نپذیرفتی و نامه ام را پاسخ ندادی از این رو من مقدار هدیه را دو برابر کردم. من به تو همان قدر علاقه دارم که به بازگرداندن نقش و نگارها به همان صورت اوّلیه خودشان.

عبد الملک این نامه را خواند، امّا پاسخی به آن نداد و هدیه را هم باز پس فرستاد.

دیگر بار، پادشاه روم به عبد الملک نامه ای نگاشت و از او خواست که پاسخ نامه هایش را بنویسد. وی در این نامه نوشت: تو پاسخ به نامه های مرا نا چیز انگاشتی و هدیه ام را نادیده گرفتی و به خواسته من وقعی ننهادی. من گمان کردم که تو هدیه مرا کم بها دانستی از این رو آن را دو برابر گردانیدم، امّا تو باز رویه ات را

تغییر ندادی و من هدیه را سه برابر کردم، من تو را به مسیح سوگند می دهم که دستور دهی طراز کاغذها را به شکل نخستین خود بازگردانـد من فرمان می دهم که درهم و دینارها را نقش زنند و تو خود نیک می دانی که سکه ها تنها در سرزمین من نقش زده می شوند و هیچ سکه ای در بلاد اسلام نقش زده نمی شود. پس دستور می دهم تا روی آنها بر پیامبرت ناسزا حک کننـد که چون بخوانی عرق بر پیشانی ات نشیند بنابر این دوست دارم که هـدیه ام را بپـذیری و دسـتور دهی که طرازها را به شکل سابق خود برگرداننـد و این کار را به عنوان هـدیه ای برای نیکی به من تلقّی کنی و روابط میان من و خود را به صورت گذشته باقی گذاری.

چون عبد الملک این نامه را خواند، بسیار خشمگین شد و زمین بر او تنگ آمد و گفت: آیا مرا پست ترین کسی گمان برده که در اسلام زاده شـده است که شـتم و ناسزای این کافر را به رسول خـدا صلی الله علیه و آله بپـذیرم، کاری که تا ابـد باقی خواهـد مانـد و نتوان ننگ آن را از تمام مملکت عرب پاک کرد؟ چون در این صورت مردم بـا درهمها و دینارهای رومیان معاملات خود را انجام می دهند. آنگاه عبد الملک مسلمانان را گرد آورد و با آنان در این باره مشورت نمود، امّا هیچ کسی پیشنهادی عملی از خود ارایه نـداد. در این حال روح بن زنباع به او گفت: تو خود حلّال این مشکلات را بخوبی می شناسی، امّا عمداً نمی خواهی به او وقعی نهی! عبد الملک گفت: وای بر تو! او کیست! روح پاسخ داده «باقر» که از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است. عبـد الملک گفت: راست گفتی، امّا من در نظر خواهی از او تردیـد داشتم. سپس وی به عامل خود در مـدینه نوشت که محمّد بن علی بن الحسین را بـا کمال احترام به سوی او روانه کنـد و به وی دویست هزار درهم برای آماده کردن وسایل سفر و سیصد هزار برای خرجش بدهد

ص: ۳۶

و همچنین مخارج لازم برای هر یک از همراهان آن حضرت را به وی بپردازد. وی فرستاده پادشاه روم را نیز نگه داشت تا امام باقر علیه السلام از راه برسد و در این باره با وی مشورت کند و پاسخ او را بگوید.

چون امام رسیدند، عبدالملک ماجرا را به آن حضرت باز گفت. امام باقر به او فرمود: این امر بر تو بزرگ نیاید، این مسأله از دو جهت نا چیز است، نخست آنکه خداوند عز و جل نمی گذارد تا پادشاه روم تهدید خود را در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله عملی کند و دوّم آنکه این کار چاره دارد.

عبد الملک پرسید: چاره آن چیست؟ فرمود: همین حالا صنعتگران را بخوان تا پیش رویت سکه های درهم و دینار ضرب کنند و تو بفرما که در یک روی این سکه ها، سوره توحید و در روی دیگر نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را نقش زنند و در گراگرد سکه ها نام شهر و نیز سالی را که این سکه ها در آن ضرب شده، بنگار و اوزان سی درهم را بدین ترتیب سه قسمت کن که ده تا از آنها ده مثقال و ده تای دیگر شش مثقال و ده تای آخر پنج مثقال و در کل وزن تمام آنها بیست و یک مثقال باشد و آنها را از سی جدا کن بدین ترتیب وزن همه هفت مثقال می شود.

سنگ ترازوها را شیشه ای قرار ده که در آنها زیاده و نقصان راه نداشته باشد.

وزن درهمها و ده دینارها را هفت مثقال تعیین کن. درهمها در آن موقع کسرویه بودند که امروز به آنها بغلیه می گویند، زیرا رأس البغل آنها را برای عمر بن خطاب در مقابل سکه کسرویه ضرب کرده بود و بر روی آنها تصویر پادشاه نقش بسته و در زیر تخت وی به فارسی نوشته شده بود (نوش خور) یعنی گوارا بخور وزن درهم این

سکه ها پیش از اسلام یک مثقال بود و درهمهایی که وزن ده تا از آنها شش مثقال و ده تای دیگر آنها پنج مثقال بود همان درهمهای سمیری سبک و سنگین بودند و نقش آنها نقش اسب سوار بود.

عبد الملک چنین کرد. محمّد بن علی بن الحسین به او دستور داد که سکه ها را در تمام شهرهای اسلامی برای معاملات در اختیار مردم قرار دهد و تهدید کند که هر کس که در معاملات از غیر این سکه ها استفاده کند، کشته خواهد شد و معامله اش باطل و موقوف است مگر آنکه از سکه های اسلامی استفاده کند. عبد الملک فرمان امام را به کار بست و فرستاده پادشاه روم را به کشورش فرستاد و به او گفت: خداوند عز و جل تو را از اقدامی که در سر داری مانع شود و من به کار گزارانم در تمام کشور چنین و چنان گفتم سکه ها و طراز رومی را از اعتبار ساقط کردم. به پادشاه روم گفته شد: به تهدیدهای خود در مورد پادشاه عرب جامه عمل بپوشان! پادشاه گفت: من با نامه هایی که برای او فرستادم می خواستم خشمگینش کنم چون من بر او قدرت داشتم و سکه های رومی در کشور او رایج بود، اینک بر او قدرت ندارم چون مسلمانان با سکه های رومی خرید و فروش نمی کنند و عملی کردن آن تهدیدها از کسی که آنها را بر زبان راند، امکان پذیر نیست. بدین گونه پیشنهاد محمّد بن علی بن الحسین تا امروز بر جای ماند. آنگاه رشید آن درهمی را که در دست گرفته بود به طرف یکی از خدمتگزارانش افکند. (۱)

در واقع علم الهی که پروردگار به سبب اخلاص امام باقر علیه السلام و تلاش فراوان

۱- (۱) فی رحاب ائمّه اهل البیت، ص ۱۳- ۶۱.

وی در دعـا و عمل بـدو بخشـیده بود، در ورای راهنمایی و ارشاد آن حضـرت راهی برتر برای رویارویی با تهدیـد پادشاه روم بود و همین علم، امام حق را از مـدعیانی که به ناحق این مقام را به خود اختصاص می دادند، چه حکام سـتمگر و چه علویانی که بر سر حق ائمه با آنان به نزاع بر می خاستند، متمایز می ساخت.

از همین روست که در تاریـخ اهـل بیت علیهم السـلام می بینیم که آنـان چگونه شـیعیان خود را به اذن خداونـد به نور او و به تأیید ملائکه اللّه از علم دین و نیز به علم حقایق خفیه مستفیض می کردند.

آنچه در زیر نقـل می شود، برخی احادیث است که شـناخت ما را به مقام امامت بالاعم، و به درجات والای امام باقر بالاخص، افزایش می دهد.

حلبی از امـام صـادق علیه السـلام روایت کرده است که فرمود: عـدّه ای بر پـدرم وارد شدنـد و از او پرسـیدند: شـاخصه امـام چیسـت؟ آن حضـرت فرمـود: حـدّ و شـاخصه امـام بس بزرگ اسـت. چـون بر او داخـل شویـد حرمتش را پـاس داریـد و در بزرگداشـتش بکوشـید و بـدانچه می آورد ایمان آریـد، بر اوست که شـما را هدایت کند و در او خصـلتی است که چون بر او وارد شوید هیچ کسـی نمی تواند به خاطر بزرگی و ابهّت وی خیره بدو بنگرد، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود و امام نیز چنین است. پرسـیدند: آیا شـیعیانش را می شناسد؟ فرمود: آری همان ساعت که آنها را ببیند می شناسد پرسیدند: پس آیا ما از شیعیان توییم؟

فرمود: آری، همه شـما. پرسـیدند: مـا را از نشـانه های آن آگاه ساز. فرمود: شـما را از نامهایتان و نامهای پـدران و قبیله هایتان آگاه کنم؟ گفتند: آگاه فرما. پس پدرم آنان را از نامهایشان و نامهای پدرانشان و قبایلشان آگاه فرمود. گفتند:

درست گفتی، پدرم فرمود: آیا آگاه کنم شما را از

آنچه در سر دارید؟

می خواهید در باره این سخن خداوند تعالی که فرمود: کَشَجَرَهٍ طَیِّبَهٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّماءِ. بپرسید ما علم خود را به هر یک از شیعیانمان که بخواهیم اعطا می کنیم. آنگاه پرسید: اینها شما را قانع می کند؟ گفتند: ما به کمتر از این هم قانع می شویم. (۱)

عبداللَّه بن معاویه جعفری ماجرای خود را با والی مدینه که وی را با نامه ای تهدید آمیز به سوی امام باقر روانه کرده بود، نقل می کند. وی می گوید:

آن حضرت اصلًا از نامه والی مدینه بیمناک نشد چون خداوند وی را آگاه ساخته بود که آن والی بزودی از کار بر کنار می شود. عبداللَّه بن معاویه در تفصیل این ماجرا می گوید: اکنون آنچه را که با گوشهای خود شنیده و با دیدگانم از ابو جعفر علیه السلام دیده ام، برایتان نقل می کنم. بر مدینه یکی از مردان آل مروان فرمانروایی داشت. او روزی در پی من فرستاد چون به نزدش آمدم هیچ کس پیش او نبود. پس به من گفت: ای پسر معاویه من تو را خواندم چون به تو اعتماد دارم و نیز می دانم که کسی جز تو پیغام مرا نمی رساند. من مایلم که تو عموهایت، محمّد بن علی و زید بن حسین، را دیدار کنی و بدیشان بگویی که یا از کارهایی که از شما خبرش به من رسیده دست بردارید و یا انکار کنید.

من به قصد دیدار ابو جعفر روانه شدم. او را دیدم که به طرف مسجد می رود همین که به او نزدیک شدم لبخندی زد و گفت: این ستمگر در پی تو فرستاد و به تو گفت: که به عموهایت چنین و چنان بگو؟!

ص: ۴۰

۱- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴۴.

عبـداللّه گوید: ابو جعفر تمام سـخنان والی مدینه را برایم نقل کرد چنان که گویی خود در آنجا حضور داشـته است. سـپس به مـن فرمـود: ای پسـر عمـو، پس فردا از عهـده کـار او بر می آییم. او از کـار بر کنـار و به مصـر تبعیـد می شـود، به خـدا من نه جادوگرم و نه پیشگو، امّا این خبر به من رسیده است.

عبـداللّه بن معاویه گویـد: به خـدا سوگند دو روز از این ماجرا سپری نشده بود که حکم عزل والی مدینه و تبعید او به مصـر به دستش رسید و کس دیگری به جای او منصوب شد. (۱)

ابو بصـیر یکی از یاران خاصّ امام باقر علیه السـلام نیز داستان خود را با آن حضرت نقل کرده که چگونه مراقب کار وی بوده و او را تأدیب کرده است وی می گوید:

در کوفه به زنی قرآن می آموختم در این اثنا انـدکی به او خیره شـدم، پس چون بر ابو جعفر وارد گشـتم زبان به نکوهش من گشود و فرمود: هر که در خلوت مرتکب گناه شود خداوند به او بی اعتنا خواهد شد. به آن زن چه گفتی؟ من از شرم صورتم را پوشاندم و توبه کردم و ابو جعفر فرمود: دیگر چنین نکن. (۲)

همچنین ابو بصـیر روایت می کنـد که چگونه امام باقر چندین سال پیش از روی کار آمدن بنی عبّاس، خبر چیرگی و سـلطنت آنها را داده است. وی می گوید: با امام باقر در مسـجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم. تازه امام سجّاد به شهادت رسیده بود. در این هنگام دوانیقی و داوود بن سلیمان به مسجد داخل شدند. این واقعه قبل

۱- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۴۶.
۲- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴۷.

از زمانی بود که حکومت به دست فرزندان عبّاس افتد تنها داوود به نزد امام باقر آمده و آن حضرت از او پرسید: چه چیز دوانیقی را از آمدن باز داشت؟ داوود پاسخ داد: او جفا می کند. امام فرمود: روزها سپری شود تا آنگاه که وی بر مردم ولایت کند، وبرگرده حرام سوار شود و خاور و باختر این دیار را با طول عمر خود مالک می شود و چنان گنجینه ها از اموال انباشته می کند که کسی پیش از او اینقدر گرد نیاورده است. پس داوود برخاست و این خبر را به دوانیقی رساند. دوانیقی به نزد امام آمد و عرض کرد: جز جلال و ابهّت تو هیچ چیزی مانع من از نشستن در کنار شما نبود. این چه خبری است که داوود به من داد؟ آن حضرت فرمود: آنچه گفتم روی می دهد. دوانیقی پرسید: آیا حکومت ما پیش از حکومت شماست؟ امام باقر فرمود: آری. دوانیقی پرسید: آیا پس از من یکی دیگر از فرزندانم حکومت می کند؟ امام پاسخ داد: آری. دوانیقی پرسید: آیا مدّت حکومت بنی امیّه بیشتر است یا مدّت حکومت ما؟

آن حضرت فرمود: مدّت حکومت شما، و بچّه های شما این حکومت را به دست می گیرند و چنان با آن بازی می کنند که انگار با توپ بازی می کنند این خبری است که پدرم به من فرموده است. چون دوانیقی به حکومت رسید از سخن امام باقر علیه السلام در شگفت شد. (۱)

۱- (۱) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴۹.

خصلتهای پسندیده

خداوند هیچ بنده ای را برای عهده دار شدن مقام امامت بر نمی گزیند و او را حجّت آشکار خویش بر آفریدگانش قرار نمی دهد مگر آنکه خصلتهای پسندیده در وجود او به کمال رسیده باشد و در خدا ترسی و اجلال او و نشان دادن اخلاص در بندگی که در تمام گفتار و کردارش برای خدا الگو و نمونه باشد. پس جز به صواب سخن نمی گوید و جز کار نیک انجام نمی دهد.

اگر ما به نقل برخی از خصلتهای پسندیده امام باقر یا خصال یکی از معصومین علیهم السلام می پردازیم، برای آن است که شواهد روشنی بیاوریم تا ما را به وجود این صفات رهنمون شود ما بر سر آن نیستیم که تمام زندگی امام را در این صفات خلاصه کنیم و یا فضیلتها و ویژگیهای پسندیده و والای او را گرد آوریم.

هرگز، ما از پیش می دانیم که زندگی آنان تصویری واقعی از قرآن کریم است و آنچه ما در باره آنان می دانیم تمام ابعاد زندگی آنها را در بر نمی گیرد، زیرا معمولًا گوشه ای از ویژگیها و فضایل آنان توجّه مورخان را به خود جلب کرده است و آنان را واداشته تا در باره این بُعد بیش از ابعاد دیگر بنویسند و از پرداختن به دیگر ابعاد در مقایسه با آن بُعد، دست نگه دارند. مثلًا آنان جنبه عبادت را در زندگی امام سجاد علیه السلام بسیار برجسته کرده از آن بسیار سخن گفته اند، امّا بُعد علمی آن حضرت را فروگذارده اند و بر عکس در مورد امام باقر علیه السلام بیشتر به جنبه علمی آن حضرت پرداخته اند تا به جوانب دیگر.

ص: ۴۳

بنابر این ما به ذکر برخی از پرتوهایی که از زنـدگی امام باقر بر ما تابیـده است، بسـنده می کنیم و خواننـده را وامی گذاریم تا خود با قیاس با آنچه ذکر می شود به دیگر ابعاد نا گفته آن حضرت نیز پی برد.

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در مورد امام باقر می نویسد:

او راسـتگوترین و گشاده روترین و بخشنده ترین مردمان بود. در میان اهل بیت کمترین ثروت و در عین حال بیشترین هزینه را داشت. هر جمعه یک دینار صـدقه می داد و می فرمود: صـدقه روز جمعه به خاطر فضـیلت این روز بر دیگر روزها، دو چندان می شود. چون پیشامدی غم انگیز به او روی می نمود زنان و کودکان را جمع می کرد و آنگاه خود دعا می کرد و آنان آمین می گفتنـد. بسـیار ذکر خـدا می گفت. راه می رفت در حالی که ذکر خـدا می کرد. غذا می خورد در حالی که ذکر خدا می کرد بـا مردم سـخن می گفت، امّا این امر او را از ذکر خـدا باز نمی داشت. فرزنـدانش را جمع می کرد و به آنان می فرمود تا سر زدن آفتاب ذکر بگوینـد. هر کس از آنان را که می توانست قرآن بخواند به تلاوت قرآن و هر کس را که نمی توانست به گفتـن ذکر، امر می فرمود. شـیخ مفیـد نیز در بـاره آن حضـرت می گویـد: مراتـب بخشـندگی او در خـاص و عـام آشـکار و بزرگواری اش در میان مردم مشـهور و با وجود کثرت عیال و متوسّط بودن وضع زندگی اش به تفضـیل و احسان شناخته شده بود.

از سـلیمان بن دمدم نقل شده است که گفت: آن حضـرت از پانصد درهم تا ششـصد و تا هزار درهم جایزه می داد و هیچ گاه از دادن صله به برادران و دیدارکنندگان و امیدواران و آرزومندانش به ستوه نمی آمد. هر گاه می خندید،

می فرمود: خداوندا بر من خشم مگیر!.

أبی در کتاب نثر الدر می نویسد: هر گاه فرد دردمند و گرفتاری را می دید، زیر لب استعاذه می گفت و هیچ گاه از اهل خانه اش شنیده نشد که به فقیر بگوید:

ای فقیر خدا به تو برکت دهد و یا ای فقیر این را بگیر بلکه آن حضرت همواره می فرمود که فقیران را با بهترین نامهایشان صدا بزنند. (۱)

ابو نعیم اصفهانی به هنگامی که از امام باقر در کتاب خود (حلیه الاولیاء) نام می برد او را با این صفات وصف می کند: حاضر، ذاکر، خاشع، صابر ابو جعفر محمّد بن علی الباقر. (۲)

در باره خشوع فراوان آن امام در برابر خداوند، از افلح، آزاد کرده ابو جعفر بشنویم که چه می گوید: با محمّد بن علی به قصد حج بیرون شدم. چون به مسجد در آمد به خانه خدا نگریست با بانک بلند گریست. عرض کردم: پدر و مادر فدایت مردم به شما می نگرند ای کاش اندکی صدای خود را پایین می آوردید. امام به من پاسخ داد: وای بر تو ای افلح! چرا نگریم؟! شاید خدای تعالی در اثر این گریه بر من به مهربانی بنگرد و فردا در پیشگاهش سر فراز و رستگار شوم. افلح گوید: آنگاه امام طواف کرد و سپس آمد تا نزد مقام نماز گزارد سپس سر از سجودش برداشت و دیدم که پیشانی آن حضرت از بسیاری اشک، خیس و تر شده است.

افلح می افزاید: آن حضرت هر گاه می خندید، می فرمود: خداوندا بر من

۱- (۱) فی رحاب ائمّه أهل البیت- سیره الباقر، ص ۶.

۲- (۲) حلیه الاولیاء، ص ۲۸۹.

خشم مگیر! (۱)

فرزند بزرگوارش امام جعفر صادق علیه السلام در وصف اخلاص و عبادت پدرش چنین می فرماید:

پدرم بسیار ذکر خدا می گفت. من با او می رفتم، و او ذکر خدا می گفت. با او غذا می خوردم و او ذکر خدا می گفت. با مردم سخن می گفت، امّا این امر او را از ذکر خدا باز نمی داشت. زبانش را می دیدم که به کامش می چسبید و با این وصف پیوسته از گفتن ذکر لا اله الا اللّه باز نمی ایستاد. ما را جمع می کرد و به ما می فرمود که تا سرزدن آفتاب ذکر خدا بگوییم و هر یک از ما را که می توانست بخواند به تلاوت قرآن فرمان می داد و هر که نمی توانست، می فرمود ذکر بگویید. (۲)

امام صادق علیه السلام در همین باره باز می فرماید:

من بستر پدرم را می گستردم و انتظار می کشیدم تا بیاید. چون او به بسترش می آمد و می خوابید من نیز به سوی بستر خود می رفتم. شبی او دیر کرد و من به جستجویش به مسجد رفتم. مردم همه در خواب بودند. ناگهان پدرم را دیدم که در مسجد به حال سجده است. در مسجد جز او کس دیگر نبود. ناله اش را می شنیدم که می گفت: پیراسته ای پروردگارا! تو، به حقیقت پروردگار منی. از روی تعبّد و بندگی تو را سجده می کنم. معبودا! کردار من اندک است پس تو خود آن را برایم

۱- (۳) همان مأخذ، ص ۲۹۰.

۲- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۲۹۸.

دو چنـدان کن. بـار الهـا! مرا از شـکنجه ات در روزی که بنـدگانت را بر می انگیزی، در امان نگاه دار و بر من نظر کن که تو البته توبه پذیر و مهربانی. (۱)

آن حضـرت بسـیار به قرآن عشق می ورزیـد و بـدان علاقه نشان می داد و تحت تأثیر آیات آن قرار می گرفت. ابان بن میمون قداح گوید: ابو جعفر علیه السـلام به من فرمود: قرآن بخوان؟ پرسـیدم: از کدام سوره بخوانم؟ فرمود: از سوره نهم (توبه). ابان گویـد: آمـدم که حـواس خـود را بر آن سـوره متمرکز کنم آن حضـرت فرمود: از سوره یونس بخوان ابـان گویـد: این آیه را خواندم:

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ. (۲) «برای کسانی که ایمان آوردند نیکوی و زیادت است و هرگز بر رخسارشان گرد خجالت و ذلّت ننشیند.»

امام با شـنیدن این آیه فرمود: بس است. آنگاه گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: در شـگفتم که چطور وقتی قرآن می خوانم پیر نمی شوم. (۳)

او از کتـاب پروردگارش، معارف دینی را الهام می گرفت تا آنجا که راویان را وامی داشت تا از وی در باره منشأ قرآنی گفته هایش سؤال کننـد. ابو الجارود در این باره ماجرایی نقل کرده است. وی می گوید: ابو جعفر علیه السـلام فرمود: چون در باره چیزی با شما سخن گفتم مرا از سر چشمه قرآنی آن بپرسید. سپس فرمود:

خداوند از قیل و قال و تباه شدن مال و بسیار سؤال کردن نهی فرموده است.

پرسیدند: ای فرزند رسول

۱- (۲) همان مأخذ، ص ۳۰۱.

۲- (۳) سوره یونس، آیه ۲۶.

۳- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۳۰۳.

خدا این مورد در کجای قرآن آمده است؟

فرمود: خداوند عز و جل در کتابش می فرماید:

لَا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِن نَجْوَاهُمْ ... (۱).

«هیچ خیری در بسیاری از نجواهای آنان نیست.»

و می فرماید: وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ قِیَاماً (۲).

«و اموالی که خداوند شما را به نگاهبانی آن گماشته به دست سفیهان مدهید.»

و نیز می فرماید: لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْیَاءَ إِن تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ (۳).

«از چیزهایی مپرسید که چون برای شما آشکار شود، بدتان می آید و غمناک می شوید.»

چون از احوالش جویا می شدنـد، فرصت را غنیمت می شـمرد و پاسـخی می داد که هم تـذکری بود برای خودش و هم پند و تـذکری برای پرسـش کننده، در این باره روایت شده است که به محمّد بن علی علیه السـلام عرض شد: چگونه صـبح کردی؟ فرمود: صـبح کردیم در حالی که در نعمت غوطه وریم و به گناهان گرفتار. خداوند با ارزانی داشتن نعمتها بر ما، به ما دوستی می ورزد و ما با ارتکاب معاصی به او خشم می گیریم در حالی که ما بدو نیازمندیم و او از ما بی نیاز است. (۴)

آن حضـرت علیه السلام کاملًا به فرمان خداوند تسلیم بود. یکی از اصحابش روایت می کند که عدّه ای نزد ابو جعفر آمدند و دیدند که پسـر آن حضرت بیمار و خود وی نیز ناراحت و اندوهگین است و آرام و قرار ندارد. دیدار کنندگان گفتند: به خدا قسم اگر به وی مصیبتی رسد، می ترسیم از او چیزی ببنیم که خوش نداریم.

۱- (۲) سوره نساء، آیه ۱۱۴.

۲- (۳) سوره نساء، آیه ۵.

۳- (۴) سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۴- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۳۰۴.

پس دیری نپایید که صدای شیون و زاری بر آن پسر بلند شد. در این لحظه امام باقر با رویی گشاده و حالتی متفاوت با آنچه پیش از این داشت، بر دیدار کنندگانش وارد شد. آنان عرض کردند: فدایت شویم، ما از حالتی که شما پیش از این داشتید، می ترسیدیم (با مرگ این کودک) حادثه ای پیش آید که موجب اندوه و ناراحتّی ما شود! حضرت به آنان پاسخ داد: ما مایلیم کسانی که به آنان علاقه داریم، سالم بمانند و بهبود یابند. اما هنگامی که فرمان خدا جاری می شود به آنچه که او دوست می دارد گردن می نهیم. (۱)

آن حضرت از انجام هیچ کردار صالحی فرو گذار نمی کرد. در این باره روایت جالبی از زبان یکی از اصحاب آن حضرت نقل شده است.

راوی می گوید: ابوجعفر علیه السلام در تشییع جنازه یکی از مردان قریش حاضر شد. من نیز با آن حضرت بودم. مردی بنام عطاء در میان تشییع کنندگان بود. ناگاه زنی فریاد سرداد. عطاء گفت: ای زن اگر ساکت نشوی ما باز می گردیم، امّا زن خاموش نشد و در نتیجه عطاء بازگشت. راوی می گوید: به ابو جعفر گفتم:

عطاء بازگشت امام پرسید: چرا؟ گفتم:

این زن فریاد سر داد و عطاء به او گفت: یا خاموش شو یا ما باز می گردیم و چون این زن دست از فریاد بر نداشت عطاء هم بازگشت.

امام علیه السلام فرمود: به راه خود ادامه دهیم. اگر ما باطلی را با حق ببینیم و حق را به باطل واگذاریم حق مسلمان را ادا نکرده ایم. چون بر جنازه نماز گزارده شد، صاحب عزا به ابوجعفر عرض کرد:

۱- (۲) همان مأخذ، ص ۳۰۱.

باز گرد که تو پاداش خود را گرفتی خداوند تو را بیامرزد. تو نمی توانی راه بروی، امّا آن حضرت از بازگشت امتناع ورزید. به آن حضرت عرض کردم: صاحب عزا به تو اجازه بازگشت داد و من حاجتی دارم که می خواهم آن را از شما در خواست کنم:

آن حضرت پاسخ داد: من با جنازه می روم. ما به اجازه او نرفتیم و به اجازه او هم باز نمی گردیم بلکه این فضل و پاداشی است که ما آن را طلب کرده بودیم.

انسان تا آن اندازه که به دنبال جنازه می رود، پاداش آن را دریافت می کند. (۱)

معاشرت آن حضرت با دیگران در نهایت ادب و بزرگواری بود. به عنوان مثال ابو عبیده از ادب امام باقر علیه السلام به هنگام سفر روایتی نقل کرده و گفته است:

من رفیق راه ابو جعفر بودم. ابتدا من سوار می شدم و سپس آن حضرت. پس چون هر دو بر پشت مَرکب سوار می شدیم، سلام می کرد و احوال می پرسید مانند کسی که انگار تا این لحظه دوستش را ندیده بود و با من مصافحه می کرد و به هنگام پایین آمدن، پیش از من فرود می آمد و چون هر دو قرار می یافتیم، سلام می داد و احوالپرسی می کرد چنان که گویی تازه دوستش را دیده است. پس به او عرض کردم: ای فرزند رسول خدا کاری می کنی که پیشینیان ما چنین نکرده اند و اگر حتّی یک بار هم این کار را بکنند، بسیار است.

امام فرمود: «آیا نمی دانی در مصافحه چه چیزی (نهفته) است؟ دو مؤمن که با یکدیگر برخورد می کنند و یکی از آنها با دیگری مصافحه می کند گناهان آن دو فرو می ریزد چونان که برگ از درخت می ریزد و خداوند تا زمانی که آن دو از هم جدا شوند به آن دو

۱- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۳۰۱.

می نگرد. (۱)»

در رفتار با مردم نکو کار و عفیف و پاکـدامن بود. بدین سان از گناه دیگران تا آنجا که می توانست چشم می پوشـید و همین بهترین اثر را در دل مردمان می گذاشت.

روزی مردی مسیحی (از روی طعنه) به آن حضرت گفت: تو بقری (گاوی)؟

امام فرمود: نه من باقرم. باز مرد به قصد طعنه گفت: تو فرزند آشپزی؟

امام فرمود: آشپزی حرفه مادرم بود. مرد باز گفت: تو پسر آن زن سیاه چرده زنگی بد اخلاقی؟

حضرت پاسخ داد: اگر تو راست می گویی خداوند او را بیامرزد و اگر تو دروغ می گویی خداوند تو را بیامرزد!

مرد نصرانی از اخلاق امام باقر مات و مبهوت ماند و همین امر او را واداشت تا به دست امام باقر به دین اسلام تشرّف یابد. (۲)

رفتار آن حضرت با مستضعفان با نرمی و مهربانی متمایز بود. فرزندش امام صادق می فرماید:

هنگامی که کاری را به غلامان خود می سـپارید و بر آنان سـنگین می آمد، با ایشان در انجام آن همکاری کنید. همانطوریکه پدرم، امام باقر علیه السلام، وقتی به خدمتکاران خود دستوری می داد، پس می نگریست اگر آن کار سنگین بود

۱- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۲۸۹.

۲- (۲) حلیه الاولیاء، ص ۲۸۹.

می گفت بسم اللّه و با آنان همکاری می کرد و اگر سبک بود از آنان دور می شد. (۱)

چه بسا کار کردن آن حضرت در مزرعه اش به همین خاطر بوده است، زیرا ائمه بر این باور بوده اند که کار و کوشش امری محبوب در نزد خداست و آنها را به بارگاهش نزدیکتر می کند.

در این باره امام صادق علیه السلام روایت می کند که محمّد بن مکدر می فرمود: من گمان نمی کردم کسی همانند علی بن الحسین جانشین شایسته ای از خود به یادگار گذارد تا آنکه فرزندش محمّد بن علی را دیدم. خواستم او را پندی داده باشم، امّا او مرا اندرز گفت. یارانش به وی گفتند: او تو را چه پندی فرمود؟

گفت: در یکی از ساعتهای بسیار گرم روز به یکی از نواحی مدینه رفته بودم. در آنجا محمّد بن علی را که مردی تنومند بود، دیدم. او به دو غلام سیاه یا دو نفر از دوستانش تکیّه داده بود. به خودم گفتم: بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت و با این حالت در طلب دنیا می کوشد؟!

خدا را شاهد گرفتم که به او اندرز دهم. پس نزدیک او شدم و بر وی سلام کردم. او که بسیار عرق کرده بود، باگشاده رویی سلام مرا پاسخ داد. به او گفتم:

خداوند اصلاحت کند! بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت و با این حالت در طلب دنیا می کوشد شاید در این حالت مرگت فرا رسد؟! امام خود را از دست غلامانش رها کرد و سپس بر پای خویش ایستاد و فرمود: به خدا قسم اگر مرگ در این حالت

ص: ۵۲

۱- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۳۰۳.

مرا دریابد، در حالی نزد من آمده است که به طاعت خداوند مشغولم و بدین وسیله خود را از تو و دیگران بی نیاز سازم، امّا من از این می ترسم که مرگم زمانی فرا رسد که به نا فرمانی خداوند مشغول باشم. من با شنیدن این سخن عرض کردم: خدایت رحمت کند! من می خواستم شما را نصیحت گویم، امّا شما مرا اندرز دادید. (۱)

امام می توانست از خدمتگزارانش در کار سر و سامان دادن به کشتزارش استفاده کند، امّا او دوست می داشت برای تحصیل معاش خانواده اش کوشش کند و خود را به رنج اندازد.

به عنوان خاتمه سخن، به نقل حدیثی از امام صادق علیه السلام در باره نحوه برخورد پدرش می پردازیم: ابو جعفر علیه السلام به هنگام شهادت، غلامان بد خویش را آزاد کرد و خوبان آنها را نگاه داشت. من گفتم: ای پدر اینها (بدان) را آزاد می کنی و آنها (خوبان) را نگاه می داری؟ فرمود: اینان از من اندوهناک شده اند پس این در برابر آن. (۲)

بدین سان امام باقر به عنوان والاترین و جاودانه ترین نمونه خصال و اخلاق پسندیده در آمد. این در حالی است که می توان یقین داشت که راویان، بی تردید جز موارد اندکی از ابعاد زندگی نورانی و آکنده از حکمت و هدایت حضرتش را برای ما نقل نکرده اند.

سلام و درود جاوید الهی همواره بر او باد!

ص: ۵۳

۱- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۲۸۷.

۲- (۲) همان مأخذ، ص ۳۰۰.

دوران زندگی امام باقر علیه السلام

با نگاهی گذرا به دوران زندگی امام محمّد باقر در می یابیم که پیش از وزش طوفان انقلاب که به کار حکومت اموی پس از وفات امام باقر پایان داد و منجر به روی کار آمدن عبّاسیان در روزگار امام صادق شد، سکوت و آرامشی آکنده از خشم بر جامعه حکمفرما بوده است.

از طریق شواهدی که از رویدادهای زندگی آن حضرت در دست داریم، می توان سیمای آن روزگار را بخوبی لمس کرد و نیز از وجود طوفانهای سهمگین انقلاب در اینجا و آنجا آگاهی یافت.

اوّلًا: وجود پدیده ای به نام عمر بن عبد العزیز، خلیفه اموی که اصلاحاتی در رأس هرم قدرت انجام داد و تا اندازه ای نیز به توفیقهای جزئی در این راه نائل شد. با این همه وی، به دلایلی نتوانست کاملًا به موفقیّت برسد.

او بسیار دیر به روی کار آمد. چون گروههای اسلامی که با حکومت اموی سر ستیز داشتند، تا عمق امّت اسلامی ریشه دوانیده بودند و فریب این بازی سیاسی را نمی خوردند. در رأس این گروهها باید از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نام برد. آنان تا آنجا از بینش سیاسی بر خوردار بودند که عمر بن عبد العزیز یا عبداللّه مأمون نمی توانستند، در آنها تأثیر بگذارند. این آگاهی سیاسی شیعیان را باید مرهون فرهنگ قرآن و معرفی حقایق اسلام از سوی ائمه علیهم السلام دانست. یکی از بارزترین این حقایق آن بود که حکومت نه ارثی است، نه می توان از راه زور بدان دست یافت بلکه باید به امر و فرمان دین باشد. این امام باقر است که به یارانش می فرماید: ساکنان آسمان، عمر بن عبد العزیز را لعنت می کنند. امام این عبارت را پیش از رسیدن

ص: ۵۷

وی به قدرت بیان کرده بود.

به حدیث زیر توجّه فرمایید:

ابو بصیر روایت کرده است که با امام باقر در مسجد بودم که عمر بن عبد العزیز وارد شد. او دو جامه رنگین در بر کرده و به غلامش تکیه داده بود.

امام علیه السلام فرمود:

«این جوان نرمی پیشه می کند و عدالت را آشکار می سازد و چهار سال زندگی سپس می میرد و زمینیان بر او می گریند و کروبیّان نفرینش می کنند و نیز فرمود: در جایگاهی می نشیند که حق او نیست. سپس عبد الملک به خلافت رسید و تمام کوشش خود را در آشکار ساختن عدالت به کار گرفت». (۱)

امام باقر علیه السلام عمر بن عبد العزیز را مستحق نفرین می دانست چون مقام خلافت را که هیچ گاه حق او نبود، اشغال کرده بود.

صحیح است که عمر بن عبد العزیز، فدک را که رمز مظلومیّت اهل بیت و باز گرداندن آن دلیل صدق مذهب آنان در نظر مردم بود، به ایشان باز پس داد، امّا ائمه به این امر توجّه نداشتند و آن را برای حسن سلوک نظام کافی نمی دانستند، چرا که بنیاد نظام از اساس بر باطل قرار داشت و ائمه همچون انبیا می خواستند جامعه را از ریشه و بنیاد اصلاح کنند. حدیث زیر از شیوه نگرش پیشتازان امّت بدانچه به خلافت عمر بن

۱- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۲۵۱.

عبد العزیز مربوط می شود، پرده بر می دارد.

روزی عمر بن عبد العزیز به عامل خود در خراسان نوشت که صد نفر از دانشمندان آن دیار را به سوی من روانه کن تا از آنان در باره روش تو پرس و جو کنم. عامل وی دانشمندان را جمع کرد و این امر را به اطلاع آنان رساند.

دانشمندان از اجابت در خواست خلیفه عذر خواستند و گفتند: ما کار و خانواده داریم و نمی توانیم آنها را رها کنیم عدالت خلیفه هم اقتضا نمی کند که ما را به اجبار به این کار وادارد، ولی ما یک تن را به نمایندگی از میان خود، انتخاب کرده به سوی او گسیل می داریم و عقیده خود را به او می گوییم تا به آگاهی خلیفه رساند. سخن او همان سخن ما و نظر او همان نظر ماست. عامل خلیفه موافقت کرد و آن مرد را به نزد عمر فرستاد. چون مرد بر خلیفه وارد شد، به وی سلام گفت و نشست. مرد به خلیفه گفت: مجلس را برایم خلوت کن.

خلیفه گفت: چرا؟ تو یا سخن حقی می گویی که اینان تصدیقت می کنند و یا باطلی می گویی که اینان تکذیب می کنند. مرد گفت: من به خاطر خودم این پیشنهاد را نمی دهم بلکه به خاطر خود توست، زیرا من بیم دارم سخنی میان ما گفته شود که شنیدن آن تو را خوش نیاید.

خلیفه به حاضران دستور داد که مجلس را ترک گویند سپس به او گفت:

حرف بزن! مرد گفت: به من بگو این خلافت از کجا به تو رسیده است؟ خلیفه دیر زمانی خاموش ماند. مرد گفت: آیا پاسخی نداری؟ خلیفه گفت: نه. مرد پرسید: چرا؟ خلیفه جواب داد: اگر بگویم به نص خدا و رسولش، دروغ گفته ام و اگر بگویم به اجماع

مسلمانان، خواهی گفت ما اهل مشرق از این امر بی اطلاع بوده و بر آن اجماع نکرده ایم و اگر بگویم آن را از پدرانم به ارث برده ام خواهی گفت که پدرت فرزندان بسیاری داشته است. پس چرا از میان آنان تو از این میراث بر خوردار شده ای؟ مرد گفت: خدا را سپاس که تو خود اعتراف کردی که این حق از آن کس دیگری جز توست. اکنون اجازه می دهی که به دیار خودم باز گردم؟ خلیفه گفت: نه به خدا سوگند که تو هشدار دهنده بودی. بگو تا ببینم از این پس چه می گویی؟ سپس عمر گفت: من چنین دیدم که خلفای پیشین به ستم و ناروا دست می آلودند، زور می گفتند و غنیمتهای مسلمانان را به خود اختصاص می دادند حال آنکه من پیش خود پی بردم که این اعمال هیچ روا نیست. هیچ چیز و هیچ کسی در نزد خلفای پیشین بدتر از مؤمنان نبود. از این رو بود که من پذیرای منصب خلافت شدم.

مرد پرسید: اگر تو عهده دار این منصب نمی شدی و کس دیگری به خلافت می نشست و همان کردار خلفای پیشین را در پیش می گرفت آیا چیزی از گناهان او بر تو نوشته می شد؟ عمر گفت: هرگز.

مرد گفت: پس می بینم که تو با به رنج افکندن خویش راحتی دیگری را فراهم ساختی و با به خطر انداختن خویش اسباب سلامتی دیگری را مهیّا کردی!

عمر بن عبد العزیز گفت: راستی تو عبرت دهنده بودی. مرد برخاست تا برود و به عمر گفت: به خدا سوگند که اوّلین ما به دست اوّلین شما و اوسط ما به دست اوسط شما کشته شد و سر انجام هم آخرین ما به دست آخرین شما کشته خواهد شد و خدا یاور ماست بر شما که او خود ما را بس است و خوب تکیه گاهی است.

موضع امام باقر علیه السلام در برابر عمر بن عبد العزیز این گونه بود که از فرصت به

دست آمـده در آن دوران برای تبلیـغ مکتب و نصـیحت کـار گزاران بخوبی بهره برداری می کرد. آن حضـرت می کوشـید تا بدون آنکه کلید نظام اموی را به رسـمیّت شـناسد، اوضاع امّت را تا آنجا که ممکن است اصلاح کند. حدیث زیر یکی از این فرصتهای به دست آمده را در برابر دیدگان ما به نمایش می گذارد:

«هشام بن معاذ می گوید: عمر بن عبد العزیز به مدینه آمده بود و ما نزد او نشسته بودیم. مُنادی خلیفه جار زده بود که هر کس شکایت یا تظلّمی دارد به درگاه آیـد. پس محمّـد بن علی یعنی باقر علیه السـلام به درگاه آمـد. مزاحم، پیشـکار عمر، نزد وی آمد و گفت: محمّد بن علی بر در است. عمر گفت: او را داخل کن. در حالی که عمر داشت اشک چشـمش را با دست پاک می کرد، امام محمّد باقر داخل شد و از وی پرسید:

«چرا می گریی؟ عمر پاسـخ داد: ای فرزنـد رسول خـدا مسائلی چنـد مرا به گریه واداشت. پس محمّـد بن علی الباقر فرمود: ای عمر! دنیا یکی از بازارهاست برخی از این بازار چیزی را که بدیشان سود می رساند بر می گیرند و بیرون می روند و بعضـی با چیزی که زیانشان می رسانـد، از آن خارج می شونـد و چه بسـیار مردمانی که دنیا آنان را بمانند چیزی که ما در آنیم، فریفت تـا آنجـا که چون مرگشـان فرا رسـد آن را پـذیرا گردنـد و با باری از ملامت و سـرزنش از این دنیا بیرون شونـد که چرا برای رسـیدن به آنچه که در آخرت دوست می داشـتند، تـوشه ای بر نگرفتنـد و از آنچه که نـا خوش می داشـتند، دوری نگزیدنـد. گروهی، آنچـه جمـع کرده بودنـد بـه کسـانی قسـمت شـد کـه آنهـا را سـتایش نمی کننـد. و به سـوی کسـی روانه شدنـد که معذورشان نخواهد

کرد. پس ما به خدا شایسته ایم اگر به این اعمالی که به آنها غبطه می خوریم بنگریم و با آنها موافقت کنیم و اگر به این اعمالی که از ارتکاب آنها می ترسیم بنگریم و از آنها دست باز داریم.

از خدا بترس و در قلب خود دو چیز را قرار ده. بدانچه دوست داری هنگام حضور در پیشگاه پروردگارت با تو باشد، بنگر و آن را فرا روی خویش بگذار و به آنچه دوست نداری هنگام حضور در پیشگاه پروردگارت با تو باشد بنگر و در جستجوی تعویض از آنها باش. به سوی کالایی مرو که بر پیشینیان سودی نداشته و تو امید داری که برای تو سود کند. از خدا بترس ای عمر! درها را بگشای و در بانها را بردار و ستمدیده را یاری کن و حقوق تباه شده مردم را به ایشان باز گردان. سپس فرمود: سه چیز است که در شخصی باشد، ایمانش به خداوند کامل شده است ...

در این هنگام عمر بر روی زانوانش افتاد و گفت: بگو ای برخاسته از خاندان نبوّت. امام باقر علیه السلام فرمود: آری، ای عمر کسی که چون خشنود شد خشنودی اش او را در باطل داخل نگرداند و چون خشمگین شد خشمش او را از جاده حق برون نبرد و چون قدرت یافت، به چیزی که از آن او نیست، دست دراز نکند.

پس عمر، دوات و کاغذ خواست و نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم این نامه ای است مبنی بر آنکه عمر بن عبد العزیز به تظلّم محمّد بن علی رسیدگی کرد و فدک را به او باز پس داد.

ثانیاً– چنین به نظر می رسد که بنی امیّه به خاطر باز تابهای منفی جریان کربلا، از کشتن خاندان علی علیه السلام به صورت آشکار امتناع می ورزیدند. از طرفی ائمه علیهم السلام

نیز به نوبه خود شرایط را برای ایجاد یک نهضت خونین مناسب نمی دیدند. داستان زیر که از زبان یکی از راویان نقل شده، گواه درستی این ادعاست.

پس از آنکه زید بن حسن بر سر میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله با امام باقر به منازعه بر خاست به قصد چاره جویی به سوی خلیفه اموی (عبد الملک بن مروان) رفت و به وی گفت: از نزد جادوگری دروغگو که وانهادنش به صلاح تو نیست، به نزدت آمده ام.

عبد الملک نیز نامه ای به والی مدینه نوشت و به او دستور داد که محمّد بن علی را دست و پا بسته به درگاه او بفرستد و به زید گفت: به نظرم اگر تو را مسئول کشتن او کنم، هر آینه وی را خواهی کشت؟ زید پاسخ داد: بلی همین طور است.

امّا والی مدینه متوجّه مطلب شد و به خلیفه نوشت مردی را که تو می خواهی، امروز در روی زمین پارساتر و زاهدتر و پرهیزکارتر از وی یافت نشود. او در محراب نمازش قرآن می خواند و پرندگان و وحوش در اثر شیفتگی به صدایش به گرد محراب او جمع می آیند. قرائت و کتابهای او همچون سرودهای داوودی است. او از داناترین و خوش قلب ترین و کوشاترین مردم در کار و عبادت است. این والی همچنین افزود: من دوست ندارم که امیر المؤمنین بیهوده گرفتار شود که خداوند سر نوشت هیچ قومی را دگرگون نسازد مگر آنکه آن قوم سر نوشت خود را دگرگون سازند ...

بدین ترتیب عبد الملک از دستور عجولانه خود انصراف حاصل کرد و پس از آنکه دروغ زید بن حسن بر او آشکار شد وی را دستگیر و زنجیر

کرد و بدو گفت: از آنجا که من نمی خواهم دست خود را به خون یکی از شما آلوده کنم، هر آینه تو را می کشتم. آنگاه نامه ای به امام باقر نوشت و در آن گفت پسر عمویت را به نزدت می فرستم، در تربیتش بکوش. (۱)

از این قصه می توان پی برد که حکام بنی امیّه تا آنجا که ممکن بود، از کشتن فرزندان حضرت علی علیه السلام، به صورت آشکار، خود داری می ورزیدند.

مخالفت علنی با حکومت بنی امیّه، مسأله ای معروف و آشکار بود. تاریخ برخی از این نمونه ها را ضبط کرده است و ما در اینجا تنها به دو مورد اشاره می کنیم:

۱- دیلمی در کتاب اعلام الدین، داستان جالبی نقل کرده است. وی می نویسد: مردی به عبد الملک بن مروان گفت: آیا به من امان می دهی؟ عبد الملک گفت: آری. مرد پرسید: بگو ببینم آیا این خلافت که به تو رسیده به نص خدا و رسولش بوده است؟ عبد الملک گفت: نه، مرد پرسید: آیا مسلمانان بر این اجماع کرده و به تو رضایت داده اند؟ عبد الملک پاسخ داد نه. مرد باز پرسید:

پس آیا بیعت تو به گردن ایشان است که به خلافت تو راضی شده اند؟ عبد الملک گفت: نه. مرد باز پرسید: آیا اهل شورا تو را برگزیده اند؟ عبد الملک گفت: نه. مرد گفت: پس آیا چنین نیست که تو به زور خلافت را عهده دار شده ای و تمام امکانات مسلمانان را تنها به خود اختصاص داده ای؟ عبد الملک گفت: آری چنین است.

۱- (۱) حلیه الاولیاء، (با اختصار)، ص ۳۲۹- ۳۳۱.

مرد پرسید: پس به کدامین دلیل تو خود را امیر المؤمنین نامیدی؟ در حالی که نه خدا و نه پیامبرش و نه مسلمانان تو را به امیری بر گزیده اند!! عبد الملک به وی گفت: از ملک من خارج شو و گرنه ترا می کشم. مرد گفت: این پاسخ مردم عادل و منصف نیست. سپس از نزد او خارج شد. (۱)

۲- شیخ طوسی در کتاب امالی به نقل از شیخ مفید و او از ثمالی، حکایت دیگری در این باره نقل کرده است:

عبد الملک بن مروان در مکّه برای مردم سخنرانی می کرد. یکی از کسانی که در این مجلس حضور داشته نقل می کند که چون عبد الملک به پند و اندرز در خطبه اش رسید. مردی در برابرش برخاست و گفت: آهسته، آهسته شما خود امر می کنید و امری نمی پذیرید. نهی می کنید و خود باز نمی ایستید. پند می دهید و خود پند نمی گیرید، پس آیا ما به سیره شما راه پوییم یا فرمانتان را گردن نهیم؟! اگر بگویید از سیره ما پیروی کنید پس جواب دهید که چطور می توان از سیره ستمگران پیروی کرد و چه دستاویزی است در پیروی از گنهکارانی که مال خدا را چون غنیمت دست به دست می گردانند و بندگان خدا را خدم و حشم خود قرار می دهند؟ و اگر بگویید از فرمان ما اطاعت کنید و نصیحت ما را بپذیرید پس بگویید که چگونه کسی که خود محتاج نصیحت و پند است، می تواند دیگری را اندرز گوید؟! یا چگونه اطاعت کسی که عدالتش ثابت نشده واجب است؟ و اگر بگویید که

۱- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۳۳۵.

حکمت را از هر جا که باشد باید فرا گیریم موعظه را از هر کس که شنیدیم باید بپذیریم، پس چه بسیار در میان ما کسانی که به بیان انواع اندرزها گشاده زبان تر و به اقسام زبانها از شما شناستر باشند، پس دست از آنها بردارید و قفلهایشان را باز کنید و آزادشان سازید تا کسانی را که در شهرها سر گردان ساخته اید و آنان را از خانه و کاشانه خود رانده و در بیابانها آواره کرده اید باز گردند و این مهم را عهده دار شوند.

به خدا سوگند ما در امور مهم خویش از شما پیروی نخواهیم کرد و شما را در مال و جان و دین خود حاکم نخواهیم ساخت تا به روش ستمگران بر ما حکم برانید. اینک ما به خویشتن بیناییم تا پیمانه زمان پر شود و مدّت به پایان رسد و رنج و محنت خاتمه پذیرد برای هر یک از قیام کنندگان شما روزی است که از آن گذر نتواند کرد و کتاب است که به ناچار باید آن را بخواند. هیچ خرد و کلانی در این کتاب فرو گذار نشده و هر چه کرده اید در آن گرد آمده است و بزودی ستمگران خواهند دانست که به چه جایگاهی بازگشت می کنند. راوی این ماجرا گوید: در این هنگام چند تن از یاران مسلّح خلیفه بر آن مرد هجوم برده وی را دستگیر کردند و این آخرین اطلاعی است که ما از این مرد داریم و از آنچه پس از این ماجرا بر سر وی آمد، نا آگاهیم. (۱)

رابعاً: حرکت امام به سوی شام و مسأله ای که باعث شد هشام بن عبدالملک از امام باقر علیه السلام درخواست کند که آن حضرت از مدینه به شام رود، از چگونگی رابطه امام

ص: ۶۶

۱- (۱) حلیه الاولیاء، ص ۲۳۷.

با دستگاه سیاسی وقت و مسائلی که از آنها در فشار بود و نیز شیوه مبارزه آن حضرت با این دستگاه پرده بر می دارد.

ما در اینجا به ذکر روایتی تاریخی می پردازیم تا خوانندگان بتوانند در این باره بیشتر اندیشه کنند. البته در شرح این واقعه، روایات و مدارک مختلفی در دست است، ولی ما روایتی را که از همه مفصل تر است، برگزیده ایم.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«در یکی از سالها هشام بن عبد الملک به سفر حج رفت در این سال محمّد بن علی و پسرش جعفر بن محمّد علیهما السلام نیز به حج رفتند. امام صادق فرمود:

سپاس خدا را که به حق، محمّد را به پیامبری فرستاد و ما را بدو بزرگ و گرامی داشت. ما برگزیدگان خداوند بر خلقش و بهترین بندگان و خلفای او هستیم.

پس خوشبخت کسی است که از ما پیروی کند و تیره روز آن که با ما به دشمنی برخیزد و ستیزه جوید.

سپس گفت:

مسلمه برادرش را از آنچه شنیده بود آگاه کرد، امّا وی بر ما خرده ای نگرفت تا آنکه او به دمشق رفت و ما نیز رهسپار مدینه شدیم. پس پیکی به عامل مدینه فرستاد مبنی بر اینکه پدرم و مرا نیز به دمشق بفرستد. چون ما وارد شهر دمشق شدیم سه روز ما را نگه داشتند و در روز چهارم به ما اذن دخول دادند. هشام بر تخت شاهی نشسته بود و سپاهیان و یاران خاصّش، با سلاح در دو صف، بر پای ایستاده بودند، نشانه ای برابر او نصب کرده بودند و پیران قوم وی، به سوی آن تیر می انداختند، چون داخل شدیم، پدرم جلو بود و من پشت سر او بودم، هشام پدرم را

صدا زد و گفت:

ای محمّد! با پیران قومَت به سوی نشانه تیر انداز. پدرم به او پاسخ داد:

من برای تیراندازی پیر شده ام. آیا بهتر نیست که مرا از این کار معاف داری؟

هشام پاسخ داد: به حق خداوندی که ما را به دین خود و پیامبرش عزّت بخشید تو را معاف نمی کنم. سپس به پیر مردی از بنی امیّه اشاره کرد که کمانت را به او بده. پدرم کمان و تیر گرفت سپس تیر را در چلّه کمان نهاد و کمان را کشید و تیر انداخت. تیر درست در وسط هدف نشست. آنگاه برای دوّمین بار تیری انداخت در این بار سوفار تیر را تا پیکان آن شکست و همچنین نُه تیر دیگر انداخت که یکی در دل دیگری می نشست. هشام از دیدن این صحنه، عنان اختیار از دست داد و گفت: بسیار عالی بود! ای ابو جعفر تو ماهرترین تیر انداز در میان عرب و عجم هستی. چرا فکر می کنی که برای این کار پیر شده ای؟

آنگاه از آنچه گفته بود، پشیمان شد.

هشام در دوران خلافتش هیچ کس را پیش از پدرم یا بعد از او به کنیه صدا نکرده بود! او به پدرم توجّه کرد و اندکی به سرزیر افکنده غرق در اندیشه شد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم خشمگین شد و هشام به عصبانیّت او پی برد. عادت پدرم چنان بود که وقتی خشمگین می شد، به آسمان می نگریست و چنان خشم آلوده می نگریست که بیننده می توانست غضب را در چهره او آشکار ببیند. چون هشام متوجّه خشم پدرم شد به او گفت: محمّد به سوی من آی.

ص: ۶۸

پـدرم به سوی تخت بالا رفت و من نیز به دنبالش رفتم. چون به هشام نزدیک شـد، وی برخاست و با پـدرم معانقه کرد و او را در سمت راست خویش نشانید.

سپس بـا مـن نیز معـانقه کرد و مرا هم در سـمت راست پـدرم نشانیـد. آنگـاه به پـدرم روی کرد و گفت: ای محمّـد! قریش تا هنگـامی که کسـانی هماننـد تـو دارد، بر عرب و عجم سـروری می کنـد. خداونـد جزایت دهـد! چه کسـی این گونه به تو تیر انـدازی آموخت؟ و در چنـد سالگی آموختی؟ پدرم فرمود: می دانی که اهل مدینه همه این گونه اند. من نیز در ایام جوانی به تیر اندازی روی آوردم و سپس آن را رها کردم و چون خلیفه از من تقاضا کرد دو باره دست به تیر و کمان بردم.

هشام گفت: من از زمانی که بالغ شده ام هرگز چنین تیر اندازی ندیده بودم و گمان نمی کنم کسی همانند تو بتواند چنین تیر اندازد. آیا جعفر هم می تواند مانند تو تیر اندازی کند؟ پدرم فرمود:

«ما همه (ویژگی) تمام و کمالی را که خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله در آیه:

الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِیناً (۱)

«امروز برای شـما دینتان را کامل و نعمتم را بر شـما تمام ساختم و اسلام را به عنوان آیین برایتان پسندیدم.» فرود آورده است، به ارث می بریم و زمین نیز هیچ گاه از وجود ما که این امور را به کمال دارا هستیم ودیگران از آن محروم، خالی نباشد.

۱- (۱) سوره مائده، آیه ۳.

امام صادق علیه السلام فرمود: چون هشام این سخن را از پدرم شنید، چشم راستش برگشت و همان گونه خیره بماند و چهره اش سرخ شد. این نشانه خشم او بود. آنگاه اندکی سکوت کرد و سپس سرش را بالا آورد و گفت:

مگر ما بنی عبد مناف نیستیم و نسب ما و شما یکی نیست؟ پدرم فرمود: ما چنینیم، امّا خداوند از مکنون سرّ خویش و خالص علم خود به ما بهره ای اختصاص داد که دیگران را از آن محروم داشته بود، هشام پرسید: آیا مگر خداوند، محمّد را از شجره عبد مناف بر نگزید و به سوی تمام مردم چه سرخ و چه سیاه و چه سفید نفرستاد. پس شما از کجا وارث چیزی شدید که از آنِ کس دیگری جز شما نیست؟ حال آنکه رسول خدا به سوی تمام مردم مبعوث شد و این سخن خدای متعال است که فرمود: وَللَّهِ مِیرَاثُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ (۱)

«میراث آسمانها و زمین از آن خداست.» پس شما از کجا وارث این علم شدید در حالی که پس از محمّد پیامبری نیست و شما هم پیامبر نیستید؟

پدرم فرمود: از این آیه قرآن که به پیامبرش فرمود:

لَاتُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ (۲)

«با شتاب و عجله زبان به خواندن قرآن مگشای.» کسی که زبانش را به خواندن قرآن جز برای ما حرکت نداده بود خداوند بدو فرمود که تنها ما و نه دیگران را بدین امر اختصاص دهد.

از این رو او تنها با برادرش علی و نه دیگر یارانش، راز می گفت. پس

۱- (۱) سوره حدید، آیه ۱۰.

۲- (۲) سوره قیامت، آیه ۱۶.

خداوند آیه ای در این باره فرو فرستاد و فرمود:

وَتَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَهٌ (۱)

«و گوش شنوا آن پند را نگه تواند داشت». رسول خدا صلی الله علیه و آله به این خاطر به یارانش گفت: از خدا خواستم که گوش تو را این گونه گرداند ای علی و به همین خاطر بود که علی بن ابی طالب در کوفه فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب از علم به من آموخت که هر بابی هزار باب داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها امیر المؤمنین علیه السلام را که گرامی ترین مردم در نزد وی بود، به این اسرار خویش اختصاص داد و چنان که خداوند پیامبرش را محرم اسرار خویش گردانید پیامبر هم برادرش علی را، و نه کس دیگر از قوم خود را، محرم رازهای خویش قرار داد تا آنکه این اسرار به ما رسید و ما وارث آنها شدیم نه کس دیگر از قوم و نژاد ما.

هشام گفت: علی ادعا می کرد که علم غیب می داند حال آنکه خداوند هیچ کس را به غیب خویش راه نمی داد. پس علی از کجا چنین ادعایی می کرد؟ پدرم پاسخ داد:

خداوند بلندمرتبه، بر پیامبرش کتابی فرو فرستاد که علم گذشته و آنچه تا روز قیامت واقع می شود در آن آمده است چنان که خود فرموده است:

وَنَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ وَهُدیً وَرَحْمَهً وَبُشْرَی لِلْمُسْلِمِینَ (۲)

«ما این کتاب را بر تو فرو فرستادیم تا حقیقت همه چیز را بیان کند و هدایت و رحمت و نوید برای مسلمانان باشد.» و نیز

۱- (۳) سوره حاقّه، آیه ۱۲.

۲- (۱) سوره نحل، آیه ۸۹.

فرموده است:

وَكُلَّ شَئ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِينٍ (۱)

«و همه چیز را در پیشوایی آشکار گرد» آوردیم. و نیز گفته است:

مَا فَرَّطْنَا فِی الْكِتَابِ مِن شَیْ ءٍ (۲)

«و در کتاب از هیچ چیز فرو گذار نکردیم.» و خداوند به پیامبرش وحی کرد که از غیب و راز و اسرار نهانی اش چیزی باقی نگذارد مگر آنکه آن را با علی در میان گذارد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله علی را فرمود که پس از وفاتش قرآن را گرد آورد و عهده دار کار غسل و تکفین و حنوط کردن او شود و جز او کسی این کارها را به انجام نرساند. او به اصحابش فرمود: بر یاران و خانواده ام حرام است که به عورتم بنگرند مکر برادرم علی که او از من است و من از اویم. آنچه برای علی است برای من است و آنچه بر اوست بر من نیز هست. او قاضی دین من و تحقق بخشنده وعده من است. سپس به اصحابش فرمود: علی بر تأویل قرآن می جنگد چنان که من بر تنزیل آن جنگیدم، و تأویل کمال و تمام قرآن نزد هیچ یک از اصحاب نبود جز نزد علی و از همین رو بود که رسول خدا به اصحابش فرمود:

داورترین شما علی است. یعنی علی قاضی شماست و نیز از همین رو بود که عمر بن خطاب گفت: اگر علی نمی بود هر آینه عمر هلاک می شد. عمر به علی گواهی می داد و حال آنکه دیگران او را منکر می شوند!

هشام دیری خاموش ماند سپس سر بلند کرد و گفت: بگو چه می خواهی؟

پدرم فرمود:

۱- (۲) سوره یس، آیه ۱۲.

۲- (۳) سوره انعام، آیه ۴۳۸.

خانواده و فرزندانم را رها کرده ام در حالی که آنان از خروج من دل نگرانند.

هشام گفت: خداوند وحشت آنان را با بازگشت تو به سوی ایشان به انس و آرام تبدیل می کند. اینجا درنگ مکن و همین امروز به سوی آنان باز گرد. آنگاه پدرم با او معانقه و برایش دعا کرد من نیز همان کاری را که پدرم کرد انجام دادم.

سپس برخاست و من هم با او برخاستم و به سوی در بارگاه او بیرون شدیم.

میدانی در مقابل بارگاه هشام بود. در انتهای میدان عدّه بسیاری از مردم نشسته بودند. پدرم پرسید: اینان کیستند؟

در بانان پاسخ گفتند: اینان کشیشان و راهبان دین مسیحند و این دانای ایشان است که سالی یک روز به اینجا می آید و مردم از وی فتوا می خواهند و او نظر می دهد.

در این هنگام پدرم سرش را با قسمت اضافی ردایش پیچید، من نیز چنان کردم. پدرم به سوی آنان رفت و نزد آنان نشست و من نیز پشت سر پدرم نشستم، این خبر به هشام رسید. وی به برخی از غلامانش دستور داد که در آنجا حاضر شوند و ببینند پدرم چه می کند شماری از مسلمانان گرد ما را فرا گرفتند. عالم مسیحی ابروانش را به حریری زرد بسته بود، ما در وسط جمع جای گرفتیم. عدّه ای از کشیشان و راهبان نزد وی آمده بر او سلام گفتند و او را به صدر مجلس آوردند و وی در آنجا نشست. یاران آن مرد و پدرم دور آن مرد جمع شدند. و من نیز در میانشان بودم دانشمند مسیحی، جمع را با نگاه خویش وارانداز کرد و سپس به پدرم گفت: آیا از مایی یا از این امّت مرحومه؟

پدرم پاسخ داد: البته جزو این امّت مرحومه هستم. او باز

پرسید: از کدامین گروهشان آیا از دانشمندان آنهایی یا از جاهلانشان؟

پدرم به او گفت، از جاهلانشان نیستم. مرد با شنیدن این پاسخ سخت مضطرب شد و سپس به پدرم گفت: آیا از تو بپرسم. پدرم جواب داد: بپرس.

مرد پرسید: از کجا ادعا می کنید که اهل بهشت می خورند و می نوشند، امّا حدثی از آنها سر نمی زند و بول نمی کنند؟ دلیل شما به آنچه ادعا می کنید چیست؟ گواهی معروف و شناخته شده ارائه دهید.

پدرم به او پاسخ داد: دلیل ما وجود جنین در شکم مادر است که غذا می خورد، امّا از وی حدثی سر نمی زند.

دانشمند مسیحی بسیار هراسان شد و گفت: آیا نگفتی که از علمای آنان نیستی؟!

پدرم به او گفت: گفتم از جاهلان آنان نیستم. اصحاب هشام این گفتگوها را می شنیدند، آنگاه دانشمند مسیحی به پدرم گفت: آیا از تو پرسش دیگری کنم؟ پدرم پاسخ داد: بپرس. مرد پرسید: از کجا ادعا می کنید که میوه بهشت همیشه تر و تازه و موجود است و هیچ گاه نزد بهشتیان از بین نمی رود؟ دلیل شما بر آنچه ادعا می کنید چیست؟ گواهی معروف و شناخته شده ارائه دهید.

پدرم به او پاسخ داد: دلیل ما بر این ادعا خاک ماست که همواره، تر و تازه و موجود است و هیچ گاه نزد تمام مردم دنیا از بین نمی رود.

دانشمند مسیحی از شنیدن این پاسخ به شدّت مضطرب شد و گفت: آیا نگفتی که از علمای آنان نیستی؟ پدرم گفت: گفتم: از جاهلان آنان نیستم.

دانشـمند مسـیحی گفت: آیـا از تو مسـأله دیگری بپرسم؟ پـدرم فرمود: بپرس، گفت: به من بگو کـدام وقت است که نه آن را جزو اوقات شب محسوب می کنند و نه جزو اوقات روز؟

پدرم به او پاسخ داد: این همان ساعت میان طلوع فجر تا طلوع آفتاب است که دردمند در آن آرام می یابد و شب زنده دار در آن می خوابـد و بی هوش در آن بهبود می یابـد. خداونـد این سـاعت را در دنیا برای راغبان، رغبت و در آخرت برای کسانی که برای آخرت فعـالیت می کردنـد دلیـل روشن، و برای متکـبران جاحـد که آخرت را ترک کرده انـد حجـتی بـالغ قرار داده است.

امام صادق علیه السـلام فرمود: دانشـمند نصـرانی از شنیدن این پاسخ فریادی کشید و آنگاه گفت: تنها یک پرسش باقی مانده است: به خدا از تو سؤالی می کنم که هرگز نتوانی برای آن پاسخی بیابی.

پدرم به او گفت: بپرس که سوگندت را خواهی شکست.

مرد پرسـید: به من بگو از دو نوزادی که هر دو یک روز به دنیا آمـده و در یک روز هم از دنیا رفته اند، امّا یکی از آنها پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال در دنیا زندگی کرد؟

پـدرم گفت: آن دو عزیر و عزیره بودنـد که در یـک روز به دنیا آمدنـد و چون به سن مردان، بیست و پنـج سالگی، رسـیدند، عزیر در حـالی که بر دراز گوشـش سوار بود به قریه ای در انطـاکیه، که ویران شـده بود، گـذشت و گفت: خداونـد مردم این قریه را پس از مرگ چگونه زنده خواهد ساخت؟! پیش از این خداوند عزیر را به

پیامبری بر گزیده و هدایتش کرده بود، امّا همین که وی این سخن را گفت، خداوند بر او خشم گرفت و یک صد سال وی را میراند که چرا این سخن را گفته است. سپس او را عینا با همان دراز گوش و خوراکی که همراه داشت زنده کرد. عزیر به خانه اش بازگشت. عزیره برادرش او را نشناخت عزیر از وی تقاضا کرد که به عنوان میهمان پذیرایش شود و عزیره نیز پذیرفت. فرزندان عزیره و نیز فرزندان فرزندش که همگی پیر شده بودند، به نزد او آمدند عزیر بیست و پنج سال داشت. وی پیوسته از برادر و فرزندانش که اکنون پیر شده بودند خاطره نقل می کرد و آنان آنچه را که او می گفت، به خاطر می آوردند و می گفتند: چگونه از چیزهایی که مربوط به سالها و ماههای بسیار گذشته است، خبر داری؟!

عزیره، که آن هنگام پیر مردی ۱۲۵ ساله بود، گفت: ندیدم جوان بیست و پنج سال ای به آنچه میان من و برادرم «عزیر» در ایام جوانیمان گذشته، بیشتر از تو مطلع باشد! آیا تو از آسمان آمده ای؟ یا از اهل زمینی؟ عزیر پاسخ داد:

ای عزیره، من همان عزیر هستم که پس از آنکه خدایم مرا بر گزید و هدایتم کرد، به واسطه سخنی که گفتم مرا یک صد سال میراند و سپس دو باره زنده ام کرد تا یقینم بدین نکته افزایش یابد که خداوند بر هر چیز تواناست و این همان دراز گوش و این همان آب و خوراکی است که هنگام ترک کردن شما از اینجا با خود داشتم. خداوند دو باره آنها را همان گونه که بوده اند، اعاده فرموده است. در این هنگام آنان به گفتار عزیر یقین آوردند و او در میانشان بیست و پنج سال زیست. سپس خداوند جان او و برادرش را در یک روز ستاند.

ص: ۷۶

در این هنگـام دانشـمند مسـیحی از جـای خویش بر پا خاست و دیگر مسـیحیان نیز بر خاسـتند، دانشـمند آنان خطاب به ایشان گفت: داناتر از مرا پیش من آوردید و او را در کنار خود نشاندید تا پرده حرمت مرا بدرد و رسوایم سازد و مسلمانان دانند که کسـی در میان آنان هست که بر علوم ما احاطه دارد و چیزهایی می دانـد که ما نمی دانیم. نه به خـدا سوگنـد دیگر یک کلمه هم با شما سخنی نمی گویم، و اگر تا سال دیگر زنده بودم نزد شما نخواهم آمد.

همه پراکنده شدند تنها من و پدرم در همان جا نشسته بودیم. خبر این ماجرا به گوش هشام رسـید. همین که مردم رفتند پدرم برخـاست و به سوی منزلی که در آن مسـکن گزیـده بودیم، رفت. پیـک هشام در آنجا به دیـدار ما آمـده و جایزه ای از سوی هشام برای ما آورده به ما دسـتور داد که از هم اینک به سوی مدینه رهسپار شویم و لحظه ای درنگ نکنیم، زیرا مردم در باره مباحثه ای که میان پدرم و آن دانشمند مسیحی رخ داده بود به گفتگو نشسته بودند (و هشام از این می ترسید).

ما بر مرکوبهای خود سوار شـدیم و رو به مـدینه آوردیم. پیش از ما پیکی از طرف هشام به عامل مدّین، دیاری که در سـر راه مـا به مـدینه قرار داشت، گسـیل شـده و به وی پیغـام داده بود که این دو جادوگر پسـران ابو تراب، محمّـد بن علی و جعفر بن محمّـد، کـه در آنچه از اسـلام اظهـار می کننـد دروغگوینـد بر من وارد شدنـد .. و زمـانی که آنـان را روانه مـدینه کردم، نزد کشـیشان وراهبان مسـیحی رفته و به دین آنان گرویدند و از اسلام خارج شدند و به آنان بدینوسیله تقرب جستند. من به خاطر پیوند خویشی ای که با آنها دارم

ص: ۷۷

خوش نداشتم ایشان را به عقوبت رسانم. از این رو هر گاه نامه مرا خواندی در میان مردم بانگ سرده. ذمه خود را از کسانی که با این دو خرید و فروش یا مصافحه کنند یا بر آنان درود فرستند برداشتم، زیرا اینان مرتد شده اند و أمیرالمؤمنین بر آن است که این دو و مرکوبها و غلامهایشان و کلیه همراهانشان را به بدترین شکل بکشد!

امام صادق علیه السلام فرمود: پیک به دیار مدّین آمد. همین که ما به این شهر رسیدیم پدرم یکی از غلامانش را پیش فرستاد تا برای ما منزلی تهیه کند و برای مرکوبهایمان علف و برای خودمان خوراک فراهم سازد. چون غلام ما به دروازه شهر نزدیک شد، در را به رویمان بستند و نا سزایمان گفتند و از علی بن ابی طالب علیه السلام به بدی یاد کردند و اظهار داشتند: شما نمی توانید در شهر ما فرود آیید و در اینجا خرید و فروشی با شما نیست. ای کفار، ای مشرکان، ای مرتدان، ای دروغگویان، ای بدترین همه خلق!! غلامان ما بر دروازه درنگ کردند تا ما رسیدیم پدرم با آنان سخن گفت و به نرمی با آنان گفتگو کرد و فرمود:

از خدا بترسید و درشتی مکنید. ما نه آنیم که به شما خبر رسیده و نه آن گونه که می گویید. به سخنان ما گوش فرا دارید.

پدرم به آنان فرمود: گیریم که همانگونه که شما می گوئید هستیم در را به رویمان بگشاید و همچنان که با یهود و نصاری و مجوس خرید و فروش می کنید با ما نیز خرید و فروش کنید، امّا آنان پاسخ دادند: شما از یهود و نصاری و مجوس بدترید، زیرا اینان جزیه می دهند، امّا شما این را هم نمی پردازید.

پدرم به آنان

گفت: در به روی ما بگشایید و ما را فرود آورید و همچنان که از آنان جزیه می گیرید از ما نیز جزیه بستانید. گفتند: در نمی گشاییم و شما را هیچ پاس نداریم تا آنکه گرسنه و تشنه بر پشت ستورانتان بمیرید یا ستورانتان در زیر شما بمیرند.

پدرم اندرزشان داد، امّا آنان در مقابل بر مخالفت و گردنکشی خویش افزودند. در این هنگام پدرم از مرکوبش فرود آمد و به من فرمود: جعفر از اینجا تکان نخور. سپس بر فراز کوهی مشرف بر شهر مدین بالا رفت مردم مدین آن حضرت را می دیدند که چه می کند چون بر فراز کوه رسید، صورت و بدن خویش را به سمت شهر گردانید و سپس انگشتانش را در گوشهایش گذاشت و با بانگی بلند فریاد زد: وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً «وبه سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم ...» تا بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِن كُنتُم مُؤْمِنِينَ (۱)

«بقیّت خداوند شما را بهتر است اگر مؤمن باشید» را خواند. سپس فرمود: به خدا سوگند ما بقیت اللّه در زمین هستیم. پس خداوند بادی بسیار سیاه را وزیدن فرمود. باد وزید و صدای پدرم را با خود برداشت و آن را به گوش مردان و کودکان و زنان رساند. هیچ زن و مرد و کودکی نبود مگر آنکه بر بامها رفتند و پدرم بر آنها اشراف داشت. یکی از کسانی که بر فراز بام رفته بود، پیر مردی سالخورده از مردم مدین بود. او به پدرم که بروی کوه ایستاده بود، نگریست و سپس با بانگی بلند فریاد زد: ای مردم مدین از خدا بترسید. این مرد همان جایی ایستاده که پیش از این شعیب علیه السلام به هنگام دعوت قوم خود ایستاده بود. پس اگر شما در به روی این مرد نگشایید و فرود نیاریدش، از سوی خدا عذابی بر شما نازل خواهد شد.

۱- (۱) سوره هود، آیه ۸۶.

همانا من بر شما بیمناکم و هیچ عذری از هشدار داده شده پذیرفته نیست ..

مردم ترسیدند و در را گشودند و ما را فرود آوردند. تمام ماجرایی را که روی داده بود برای هشام نوشتند و ما در روز دوّم از آنجا رخت سفر بر بستیم. هشام نیز در پاسخ به عامل مدین نوشت که آن پیر مرد را بگیرند و بکشند. (رحمت و صلوات خداوند بر او باد). و نیز به عامل خود در مدینه دستور داد که در آب یا خوراک پدرم زهر بریزد، امّا هشام در گذشت بی آنکه فرصت یابد که به پدرم گزندی رساند. (۱)

ص: ۸۰

۱- (۱) بحار الانوار، ص ۳۰۶- ۳۱۳ به نقل از دلایل الامامه، محمّد بن جریر طبری امامی.

شهادت امام باقر علیه السلام

اشاره

امام محمّد باقر علیه السلام پس از ۱۸ سال، رهبری و ارشاد خلق، در حالی که از عمر مبارکش ۵۷ بهار گذشته بود با قلبی آکنده از رضایت و خشنودی دعوت حق را لبیک گفت و چشم از جهان فرو بست.

در نخستین روز از ماه رجب سال ۱۱۴ هجری، خاندانش گرد بستر او جمع آمده بودند. زهری که از طریق زینی که بر آن می نشست در بدن وی نفوذ کرده بود، هر لحظه بیشتر و بیشتر تأثیر خود را آشکار می ساخت در این حال آن حضرت، به فرزند و وصی برومندش امام صادق علیه السلام نگریست و بدو فرمود:

«شنیدم علی بن الحسین مرا از پس دیوار صدا می زند و می گوید: محمّد! بیا، بشتاب و گفت: فرزندم! این شبی است که بدان وعده داده شده، ظرفی که در آن وضو می گرفت نزدیکش بود، پس فرمود: بریزش بریزش. برخی گمان بردند که او از خمس می گوید.

پس فرمود: فرزندم بریزش. چون آن را ریختیم نا گهان دیدیم که در آن موشی است».

امام باقر به فرزندش امام جعفر بن محمّد وصیّت کرد که او را در سه جامه کفن کند. یکی جامه نوی که در روزهای جمعه با آن نماز می خواند، و دوّم جامه ای دیگر و سوّم یک پیراهن. او همچنین وصیّت کرد که قبر را برای او بشکافند و افزود: اگر به شما گفته شود که برای رسول خدا لحد گذاشتند، بدانید که راست می گویند.

آن حضرت وصیّت کرد که قبرش را به اندازه چهار انگشت بالاتر از سطح زمین

ص: ۸۳

آورند و بر آن آب بپاشید و از اموالش به قدری وقف کنند که زنان نوحه گر بیست سال در منی نوحه گری کنند.

چون آن حضرت درگذشت، مدینه منوره یکپارچه غرق در شیون و ماتم شد. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«مردی چندین مایل از مدینه دور بود. او در خواب دید که به او گفته می شود. برو و بر ابو جعفر [امام باقر] نماز بگزار که فرشتگان غسلش داده اند.

آن مرد به مدینه آمد و دید که ابو جعفر از دنیا رفته است».

پس از آنکه آن حضرت را شستشو دادند و کفن کردند، وی را به قبرستان بقیع آورده در کنار آرامگاه پدرش، امام زین العابدین علیه السلام، و نیز در جوار قبر عموی پدرش، امام حسن مجتبی علیه السلام، به خاک سپردند. (۱)

درود خدا بر او باد روزی که به دنیا آمد و روزی که مسموم از دنیا رفت و آن روز که زنده برانگیخته خواهد شد.

سخنان تابناک و اندرزهای حکیمانه

کتابهای معارف سرشار از سخنان تابناک آن حضرت است. زیرا او شکافنده دانش، در خاندان رسالت بود. ولی ما در اینجا تنها به ذکر پرتوهایی از این انوار تابناک پسنده می کنیم باشد که خداوند دلهای ما را بدانها روشنایی بخشد

۱- (۱) در باره وفات و سن آن حضرت اختلافاتی وجود دارد و آنچه در اینجا نقل شد با استناد به برخی از روایاتی است که در بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۲- ۱۲۰ ذکر شده است.

و حقیقت جانهایمان را به ما نشان دهد و ما را به راه راست و استوار خود، رهنمون شود.

اینک با هم اندرزهای حکیمانه امام باقر علیه السلام به یکی از اصحابش به نام جابر بن یزید جعفی را از نظر می گذرانیم:

«تو را به پنج چیز سفارش می کنم: اگر مورد ستم واقع شدی تو ستم مکن، اگر به تو خیانت شود تو خیانت مکن، اگر به تو دروغ گویند تو دروغ مگو، اگر تو را ستودند شاد مشو و اگر نکوهشت کردند بی تابی مکن و در باره آنچه در خصوص تو می گویند بیندیش اگر آنچه در باره ات می گویند در خودت دیدی بدان که سقوط تو از چشم بینای خداوند عز و جل در هنگامی که برای کار درستی خشم کردی مصیبتی بزرگتر است برایت از این که بیم داری از چشم مردم بیفتی و اگر بر خلاف واقع گفته اند این خود ثوابی است که بی رنج آن را به دست آورده ای.

بدان که تو دوست و یار ما محسوب نخواهی شد تا چنان شوی که اگر تمام همشهریانت گرد آیند و یکزبان گویند که تو مرد بدی هستی مایه اندوه تو نگردد و اگر همه گویند تو مرد نیکی هستی موجبات شادی تو فراهم نشود، امّا همواره خودت را به قرآن عرضه کن که اگر به راه قرآن می روی وآنچه را که او نخواسته تو نیز نمی خواهی و آنچه را که خواسته، می خواهی و از آنچه بر حذر داشته می ترسی پس استوار باش و مژده ات باد که هر چه در باره تو گویند، تو را زیان نرساند و اگر از قرآن جدایی پس چرا بر خود می بالی؟! براستی مؤمن سر سختانه مشغول جهاد با نفس است تا بر هوا و هوس نفس خویش غلبه کند. یک بار نفس را از کژی به راستی

ص: ۸۵

آرد و با خواهش او برای خدا مخالف شود و بار دیگر هم نفس او را به زمین زند و پیرو خواهش او گردد و خدایش دست گیرد و از جا بلند کند و از لغزشش بگذرد و متذکر شود و از خدای بترسد و بدو توبه کند و معرفت و بنیائی اش افزون شود چرا که ترسش از او بیشتر شده است و خداوند در این باره می فرماید: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ (۱).

«براستی چون ایمان آوردگان را از شیطان و سوسه هایی به دل رسد، همان دم خدا را به یاد آرند و بی درنگ بصیرت یابند.»

ای جابر روزی اندك را از سوی خدا برای خویشتن بسیار گیر که از عهده شکرش باید به درآیی و طاعت افزون خود را برای خود اندك انگار تا بدین وسیله نفس را خوار داری و خود را سزوار گذشت گردانی. شرّ موجود را از خود به وسیله دانش حاضر دفع کن و علم حاضر خود را با عمل خالصانه به کار بند و در عمل خالص از غفلت بزرگ به نیک بیداری و هشیار بودن کناره گیر و نیك بیداری را با ترس صحیح از خداوند تحصیل کن و از آرایشهای نهانی به زندگی موجود دنیوی بر حذر باش و زیاده رویهای هوا به رهنمایی عقل محدود کن و هنگام غلبه هوا از علم راهنمایی و مدد جو و اعمال خالصانه ات را برای روز قیامت ذخیره نگه دار و با انتخاب قناعت از زیاد حرص ورزیدن خود داری نما و با کوتاه کردن آرزو، شیرینی زهد را به سوی خدا جلب کن و طنابهای آز را به سردی یأس و ناامیدی ببر و با خود شناسی راه خود بینی را ببند و با تفویض صحیح امور به خداوند، به آسودگی برس و با فزون یاد کردن خداوند در خلوتها به رقت قلب دست یاب و با دوام اندوه، دل را نورانی کن و با ترس راست و

ص: ۸۶

۱- (۱) سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

صادقانه، خود را از ابلیس حفظ کن مبادا به امیدواری دروغین دل خوش کنی که این تو را در هراسی راست خواهد انداخت و مبادا در کارها امروز و فردا کنی که این دریایی است که نابود شوندگان در آن غرق خواهند شد و مبادا غفلت کنی که این مایه سنگدلی و از آنچه در آن عذر و بهانه ای برایت نباشد بپرهیز که پشیمانها بدین پناه می آرند و به پشیمانی بسیار و استغفار فراوان از گناهان گذشته ات باز گرد و با دعای خالصانه و راز و نیازهای شبانه از رحمت و گذشت الهی بر خوردار شو، و با بسیاری شکر، نعمتهای بیشتری به سوی خود جلب کن، و با کشتن آز وطمع در پی بقای عزت و سر فرازی باش و این آز را با عزّت نا امیدی از میان بر و این عزّت ناامیدی را با بلند همتی به دست آر و کوتاه کردن آرزو را از دنیا توشه بردار و از هر فرصتی برای رسیدن به مقصود خویش سود جو و مبادا به چیزی که بدان اطمینان نداری، اعتماد کنی. و بدان که هیچ دانشی چون سلامت جویی نیست و هیچ سلامتی همچون سلامت دل نیست و هیچ خردی همچون مخالفت با هوا نیست و هیچ فقری همچون فقر قلب نیست. هیچ ثروتی همانند بی نیازی دل و هیچ شناختی همچون خود شناسی نیست و هیچ نعمتی مانند عافیت و هیچ عافیتی مثل یار شدن توفیق نیست و هیچ شرفی همسنگ بلند همتی نیست و هیچ زهدی همگون با کوته آرزویی نیست و هیچ عدالتی همانند انصاف نیست و هیچ ستمی همچون موافقت با هوا و هوس نیست و هیچ اطاعتی بمانند انجام فرایض نیست و هیچ مصیبتی همچون بی خردی نیست و هیچ گناهی همانند کوچک شمردن گناهت و خشنودی از حالتی که در آنی نیست و هیچ فضیلتی همچون جهاد و هیچ جهادی همانند جهاد با هوا و هوس نیست و هیچ نیرویی همچون

نیروی جلوگیر از خشم نیست و هیچ ذلّتی همچون ذلّت آز نیست و مبادا با وجود فرصت بهره وری را از دست دهی که این عرصه ای است که به اهل خود زیان می رساند.»

ونیز آن حضرت فرمود:

«سخن پاک را از هر کس که می گوید، فراگیرید اگر چه خود بدان عمل نمی کند، زیراخداوند می فرماید:

(الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذِینَ هَدَاهُمُ اللَّهُ). (۱)

«بندگانی که سخنان را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند. آنانند کسانی که خدا هدایتشان کرده است.»

وای بر تو ای فریب خورده چرا نمی ستایی کسی را که بدو چیزی فانی می دهی و او به تو چیزی باقی می بخشد. یک درهم فانی را به ده درهم ده تا هفتصد درهم باقی بگیرد یعنی چندین برابر.

وای بر تو براستی تو یکی از دزدان گناهان هستی هر آنگاه که بر تو شهوتی یا ارتکاب گناهی رخ دهد و تو شتابان به سوی آن روی و به جهل خویش در انجام آن بکوشی گویی که در برابر چشم خدا نیستی و یا خداوند در کمین تو ننشسته است.

ای جوینده بهشت! چقدر خواب تو دراز و مرکبت کند و همتت سُست است. پس وای خدایا از این طالب و مطلوب! وای گریزنده از دوزخ! چه شتابان به سوی آتش روانه ای و چه زود خود را در آن فرو می افکنی»!! (۲)

۱- (۱) سوره زمر، آیه ۱۸.

۲- (۱) فی رحاب ائمّه اهل البیت- سیره الباقر، ص ۲۱- ۲۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹